

مراحم شاهانه

بتاریخ ۱۳۰۴-۵-۱۸

نمره ۶۲۷۶

جناب آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی

کتاب کشف الحیل تألیف جناب عالی بانضمام حکایات شمشیر
را که سروده طبع خودتان بود از شرف عرض پیشگاه مقدس
بندگان اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت شاهنشاهی ارواحنا
فداه گذرانیده مورد توجه ذات مبارک شاهانه گردیده برای
تشویق و قدردانی از زحماتی که در این راه پیموده‌اید حسب الامر
مراحم ملوگانه را نسبت بجناب عالی ابلاغ میکند.

رئیس کل تشکیلات نظمیه و مملکتی

درگاه

رباعی

بر خاک کمان کاخ یقین میازند
کاسباب فساد و بفس و کین میازند
(آیتی)

آنانکه بقرن پست دین میازند
در جامه دوست دشمنان بشرند

عریه

دیاناتکم مکر من الرعماء
وبادوا و بادت سے اللنماء

افيقوا افيقوا يا غواة فانها
ارادوا بها جمع الحظيم فاجمعوا

کشف الحیل

جلد اول

تأليف

عبدالحسين - آیتی

چاپ ششم

حق چاپ و ترجمه مخصوص مؤلف است

جایگاه فروش :

کتابفروشی علی - ابن سینا - دانش - مؤلف

بنام خداوندیدمانند

مقدمه

بر ارباب بصیرت و خیرت پوشیده نیست که هشتادسال است مملکت ایران مبتلا بیک دسیسهٔ هفت‌رنگی شده که صورت در لباس مذهب جلوه کرده و باطناً بر اساس خیانت وطنی تأسیس و باسم مذهب بایی و بهائی ایران و اهل آنرا دچار مشکلات بسیار نموده و مینماید؛ و تا کنون حقائق آن برا کثر خلق مستور مانده هر کسی در اطراف آن تصویری نموده و بیروان این مذهب هم یا از روی جهل و سهو یا بر اثر منافع خویش عمداً نعلهای واژگونه برسند مقصود زده هر روز یکدسته از خزعبلات و لاطائلات را در جامعه انتشار داده مردم متعصب ایران را بهیجان انداخته معدودی را در دام قتل و غارت افکنده و فوری این را غنیمت شمرده فریادهٔ مظلومیت کشیده عموم ایرانیان را بتوحش متهم و مصادر امور را دچار محذور ساخته بهیچ قسم هم نمیخواهند که باین دسیسه‌های هفت‌رنگ و خدعه و نیرنگ خود خاتمه داده ملک و ملت را بحال خود گذارند و قدمی در راه اصلاح و خیر بردارند؛

بالینکه در عین استتار و پنهان کاری حضرات بازمردمان هشیار گاهی از آثار پی بمؤثر و از شهود پی بنیب مقصود برده و احیاناً از کتب و رسائل ایشان که بدست آمده از طرفی بطلان عقائد مذهبی ایشان را از روی علم و منطق تشخیص داده و از طرفی در زیر پرده کلمات مقاصد خائنانه ایشان را یافته و قلم بر رد ایشان و کشف مقاصد خفیه‌شان کشیده‌اند ولی تأثیری که باید و شاید از آن کتب بر دیده ظاهر نشده بلکه گاهی هم بالعکس نتیجه داده است و علت عمده این بوده و هست که اولاً آگاهی و اطلاعات تامه بر مرام و مقصدیک قوم خاصه قومیکه اسرارشان در زیر پرده خفا مستور است موکول بحشر و معاشرت تامه و نه تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت و حتی ورود در کارهای اساسی و حل و عقد امور آن قوم است و ثانیاً بعد از معاشرت و محرمیت

باز شرط است که متأثر از تظاهرات ایشان نشده محبت‌های ساختگی ایشان سبب انحراف او از مقاصد اولیه نشود و با هر استفاده ولذتی که درین ایشان حاصل کرده باشد باز قلم را از بیان حقیقت ولو پس از بیست سال باشد باز ندارد و بالاخره او آکل باشد نه مأکول و فاعل باشد نه مفعول . ثالثاً با همه این احوال شرط عمده کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس و تخمین و جستن مدارک است بقدر مقدور و نشر و اشاعه آن در بین جمهور متأسفانه کسانی که تاکنون قلم برود حضرات و کشف حقائق ایشان کشیده‌اند دارای این شرایط نبوده مگر عده قلیلی که بعضی از شرایط را تا حدی دارا شده ولی بسرحد کمال نرسانیده بر احاطه تامه صبر نیاورده اند و در وسط کار اقدام بایزاز مطلب نموده اند .

اینست که مشاهده میشود بهائیان در مقابل تمام کتب و رسائلی که بعقیده من تمامش در محل خود صحیح است و تزلزل آنها در تعبیرات جزئییه است و اینگونه تزلزل در هر سخن و بیانی موجود و در استدلالات خود بهائیان بیشتر و قویتر موجود است باوجود این بر اثر تزلزلات در تعبیر کلام بهانه بدست گرفته گفته و میگویند که نویسنده فلان کتاب بی اطلاع بوده و گوینده فلان کلام مغرض کاشف فلان مقصد طماع بوده و واقف بر فلان مطلب مبعض در حالیکه هیچ شبهه ندارد که هر کس هر چه را نگاشته از روی وجدان بوده است و اگر تمامش را نتوان صحیح شمرد چنانکه گفتیم این حالت در همه کتب و رسائل و در رسائل بهائیان پیش از همه موجود است و هنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلس مورد قبول همه عقول و افهام باشد و بالاخره کتب ردیه و تاریخیه که بر اهل بهاء نوشته شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم میشود که اکثریت آن کتب بر صحت است . اما رافع بهانه بهائیان نشده این بهانه راهمواره دستاویز کرده میگویند این شخص وارد در این جمع نبوده و از حقایق بی‌خبر است .

سالهاست این بنده را آرزو بوده که شخصی پیدا شود که فی الحقیقه بهائی بلکه از مبلغین کامل بهائیان باشد و حب جاه و مال و حرص و شهوت او را مانع از بیان حقیقت نشده بجامعه بشری باز گردد و مردم را از حقائق و اسرار و تناقضات ادعا و بیان و عقائد و اعمال و سرائر امور و رفتارشان خبردار نموده تباینات و تصنعیات و ساخت و سازهای بی حقیقت را که بی

برده بی پرده بیان نماید . اما صاحب یك همچو وجدانی دیده نمی شد . بلی از ابتدای بروز داعیه باب و بهاء تا کنون عده کثیری که در این کتاب بعضاً اشاره خواهد شد از این امر برگشته اند ولی از آنجائیکه شرح حال خود و حضرات را انگاشته و در دنیا و دینه نگذاشته اند بهائیان بهر يك وصله چسبانیده و عذری تراشیده اند تا اینکه از تفضلات الهی در این دو سه ساله آنچه مقصود ما بود جلوه نمود و در نهایت درجه کمال عرض اندام فرمود و چنانکه ذیلا ملاحظه می شود این مقصد مقدس باین صورت بعجز شهود و بروز رسید .

آواره

آواره تخلصی که مدت بیست سال با کمال صمیمیت در میان بهائیان بوده و خدمت بایشان مینموده اخیراً بسبب وقوع خرقهای عجیب و افتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشارالیه بطوری کار را خراب دیده که دیگر هیچ وصله و التیامی برای آنها نجسته پس از بیست سال بهائیت آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته در مقام کشف حقائق رساله نوشته موسوم به (کشف الحیل) و چون این رساله بهترین کشف حقیقت است ما غنیمت دانسته آنرا بمعرض طبع و نمایش عامه میگذاریم .

اگر چه تاریخ حیات (آواره) یك تاریخ مشروحی است پس از انقلاب و حوادث و حکایات غریبه که عجاله در این رساله و چیزه نمی گنجد ولی از طرفی هم تا درجه بیانش لازم است و لهذا با کمال اختصار ذکر می شود .

اسم اصلی (آواره) حاج شیخ تفتی از خانواده عامای یزد و صاحب قامیلی جلیل بوده تاسن سی سالگی مصدر امور شرعیه از امامت و ریاست و اهل محراب و منبر بوده در سن سی سالگی برخوردی بمطالب بهائیان کرده و بهمان قسمی که هر کس بهائی شده بر روی این پایه بوده « که در ابتداء بر اثر کلمات خوش آب و رنگ و نیرنگ های خوش ظاهر و بی خبری از باطن و حقیقت کار با تدبعضی تعالیم اخلاقی ادبی و بعضی ادله که از مهارت در معالضه و اشتباه کاری درست شده میگردد و بدام میافتد و پس از چندی اگر هوشمند است منزجر و اگر بیهوش است منخفق میشود » مشارالیه نیز مخدوع کلمات ظاهره شده در جرکه حضرات وارد و

از یزد مهاجر باطراف شده متدرجاً بر اثر قریحه سرشار و قوه قلم و بیان خود (که تا حدی در همین رساله هم مبرهن خواهد گشت) در میان بهائیان مقامی شایان یافته بدرجه که رئیس البلقین و مدرس درس تبلیغ و در درجه اولی مؤلف و مصنف ایشان و دارای رتبه خلی عالی شده بقسمی که هر کس اندک آشنائی با حضرات داشته میداند که بزرگترین مایه افتخار حضرات بعد از رؤسای مرکزی در این سنین اخیره وجود (آواره) بوده که بعضی او را در رتبه میرزا ابوالفضل گلایگانی و برخی از او برتر و بالاتر میدانستند و انشاء الله در موقع خود بکلمات برجسته که در الواح مشاوه الیه است اشاره خواهد شد تا معلوم شود که آنچه را گفتیم بدون مدرك نیست بلکه بشهادت رئیس بهائیان (عبدالیهاء) این شخص آواره در صف اول از صفوف مبلغین و دانشمندان ایشان بوده است خلاصه بطوری که در همین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهد گشت در هر سالی از این سنین بهائیت خود يك دروغی را کشف کرده و يك فسق و خیانت و جنایتی را مشاهده و یا استماع نموده و برای هر يك از آنها محملها می بسته اند و بالاخره در هر شهری چیزی دانسته و در معاشرت با هر بهائی صمیمی حقیقتی کشف نموده سه دفعه مسافرت بخاک عثمانی قدیم و ترکیه جدید کرده و دوباره بققاز و یکدفعه بترکستان سفر کرده در هر شهر و دیاری اقامت های قابل توجه نموده و اخیراً سفری با اروپا رفته و چهار ماه در اقطار اروپا حقایق را یافته و یازده ماه در مصر اقامت کرده و بر روحیات اعراب و اتراک و غیره هم آگاهی یافته و حتی در هر مملکت با لباس آنجا ملبس و در طی خلطه و آمیزش کامل حقایق را باز بسته و بالاخره بقدر لازم بی بحقایق برده و یقین نموده است که عنوان بهائیت در هیچ جای دنیا عنوان مذهبی ندارد بلکه بعنوان دیگر هم کسی آن را نشناخته ندای آن آهسته تر و عنوان آن کوچکتر از اینست که حتی بتوان آنرا در صف مذاهبی از قبیل مذهب احمد قادیانی جدیداً و یا مذهب حسن صباح و اسمعیلی قدیماً و یا سایر مذاهب کوچکی شناخت که تاکنون عرض اندام کرده اند و یا بتوان رئیس آنرا يك حکیمی تصور کرد که اقلاً موفق به نشر يك فلسفه و حکمت قابل توجهی در اجتماع شده باشد و با دارای مسلك و سیاست مستقیمی باشد که یگوقت بشوان در سایه آن لا اقل یک مقصد کوچکی را

معبری ساخت که حتی برای یکدسته محدودی از دستجات بشر مفید باشد و خلاصه اینکه این مذهب ملو از فساد که گاهی خود را موافق يك سياست و گاهی مخالف آن سياست و وقتی الهی و گاهی طبیعی و روزی رافع حجاب و وقتی معطلی حجاب و بیکروز خارق اوهام و روز دیگر جاعل اوهام معرفی کرده و میکند فقط و فقط در هشت نه الی ده هزار نفر از ایرانیان بی علم و اطلاع نفوذ دارد که عده در ایران و عده دیگر در عشق آباد و فلسطین و هند ساکنند و حتی در امریکا با اینهمه همه و دروغهایی که خود بهائیان ناشر آن شده اند هیچ خبری نیست و کمتر نظری کسی به آن ندارد و خوشبختانه در این قسمت اخیر بغیر از آواره دیگران هم آگاه شده اند و از آنجمله کتاب « از طهران تا نیویورک » تألیف آقای میرزا عبدالله خان بهرامی را هر کس بخواند بر این مقصد مستحضر میگردد و مجلا پس از اینگونه اطلاعات و بعد از آنکه سالها اقسام فسوق و فجور سری ایشان را دیده و شنیده و حتی بعد از فوت عبدالبهاء تقلبات داخلی ایشان را که در وصایای او بکار برده اند شناخته لهذا دامن از ایشان فرساخته و ایشان را بدروود نموده اینک نگارشهای او را عیناً درج نموده امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان و وطنخواه واقع گردد .

توضیحاً کسی تصور نکند که ما فقط از نقطه نظر مذهبی میخواهیم این حقایق را نشر نمائیم بلکه مصالح وطنی و مملکتی و وحدت ملی را بیشتر از جنبه مذهبی آن در نظر داریم و خصوصاً در قسمت آزاد بخواهی و خرق اوهام پیش از هر چیز علاقمندیم . زیرا بهائیت يك لطمه بزرگی به وحدت ملی ما زده است و بجای اینکه اتحاد و اتفافی از آن حاصل شده باشد باعث تفرقه و تشتت شده است و عقیده نگارنده اینست که کفر بالاتفاق بر ایمان بالاختلاف ترجیح دارد یعنی اهل مملکت باید تماماً بر يك عقیده باشند و هر نغمه مخالف را مقاومت نمایند (ولی متمد نانه) و چون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بی خبر بی فکر هم در سایه الفاظ خوش ظاهر بد باطن ایشان تصور نموده اند که این سخنان بکار ملك و ملت خواهد خورد و بطور مستقیم و غیر مستقیم باعث ترویج افکار ایشان شده از طرفی هم وجود حضرات وسیله پیشرفت دست های هوچی و روح هوچی گیری شده بقسمی که هر شخص محترمی که خواست اصلاحاتی بکند هوچیهای مملکت بعد از آنکه از جهات دیگر مأیوس از

تخریب کار او میشوند باین نسبتها تثبیت نموده بعضی دستها هم ایشان را کمک داده و این آتش را دامن زده بالاخره در سایه این حرفها و تشبیهات بجای نفع ضرر حاصل و بسی از مردمان محترم را متهم و عملیاتشان را خنثی نموده اند و نه تصور شود که در آنگونه مواقع بهائیان بی گناه و بی طرف مانده باشند بلکه بزرگترین عامل این عملیات خود آنها هستند که یا آلت شده اند یا از کثرت میل بترویج مذهب خود نسبت هر شخص محترمی را از اهل کلاه و عمامه بخود داده آهسته آهسته و بلطائف الحیل بگوش این و آن خوانده اند که (اینهم از ماست)

خیلی مضحک است که سالهای دراز در کمین علماء و وزراء ایران نشسته بودند و هر مجتهد و متنفذی که در جامعه طرف توجه مردم می شد او را بخود نسبت میدادند و اگر در حیاتش وسیله بدست نیآورده نتوانسته اند او را متهم سازند پس از وفاتش این نسبت را باو بسته اند و در این اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابک را از خود میخواندند و بقدری بی نمک یا شور شد که اتابک مجبور شد زمام انام را رها کرده هشتاد و چند نفرشان را در یزد بکشتن دهد و نیز جلال الدوله بقسمی در یزد ایشان را فریب داد و آنها هم بقدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش ابراز و حتی راه مجالس نهانه و شبانه و باب معاشرت های مردانه و زنانه را بروی محرمان و بستگان وی گشودند که اسباب عبرت و حیرت هر عاقل دانشمندی است و بالاخره نتیجه آن بجاهائی کشید که عجاله مجال ذکرش نیست و شاید شرحی او فی از قلم آواره در این باب صادر گردد.

باری قضایا بقدری زیاد است که در این مقدمه و جیزه نمی گنجد اما در این سنین اخیره قدری از طبقه علماء و رجال مملکت مأیوس شده عنان مطلب را بسمت اروپا و امریکا سوق داده بجای اینکه شهرت دهند فلان آقا از ماست شهرت میدهند که فلان مسیو و مستر یا مادموازل و مادام از ما هستند، ایرانیانی که در داخله خودشان نتوانستند بفهمند و تشخیص دهند که شهرتها تاچه اندازه صحیح و تاچه حدسقیم بود چگونه میتوانند امتیاز دهند که اشتهاارات خارجه تاچه درجه صحت دارد؟

بلکه اصلا نخواهند دانست که آیا فلان مسیو یا مادام یا مستر و مس را که رئیس بهائیان در الواهش نام میبرد وجود خارجه دارد یا نه؟ و اگر دارد آیا اصلا اسم بهائی را شنیده و اگر شنیده آیا بچه عنوان شنیده و باچه احساس آنرا تلقی کرده و با فرض اینکه عقیده هم یافته باشد

آیا عقیده او برای کسی حجت است؟ و بالاخره آیا ممکن نیست که مسیو یامستر اشتباه کرده باشد؟

خلاصه از آنجائیکه تقریباً بمقام بداهت رسیده است که رؤسای بهائی بدون اینکه کمتر نظری بروحانیت و دیانت داشته باشند فقط و فقط برای استفاده مادی و انجام آمال و آرزوهای دنیوی از هیچگونه تصنع و دروغ پروا ننموده اسباب فساد و نفاق و تفرقه و تشتت فراهم نموده اند و انبیا و مرده ایشان هم مانند گوسفند بی اراده تابع اراده ایشان شده هرچه از آن مرکز و مصدر صدور صادر یابد بدون چون و چرا قبول کرده و گردن نهاده اند لازم مینمود که اسرار خفیه و حقایق داخلی ایشان بهمان قسمی که هست و چنانکه باید و شاید کشف گردد تا بیخبران فریب سخنان خوش ظاهر ایشان را نخورده بهیچوجه اهمیت بوجود واقوال ایشان ندهند و کم کم این گوسفندان بی مدرک را کان لم یکن انکارند لهذا در مقام طبع و نشر این رساله برآمده امیدواریم ایرانیان و وطنخواهی که مضرت اینگونه تأسیسات و عنوات رایافته و بکمال خوبی تشخیص داده اند که امروزه برای ایران سنی مهلتک تر از سم اختلاف و دریاقی نافع تر از داروی ائتلاف نیست بکلی این قضیه را فراموش کرده از هر حلقومی این نغمه را بشنوند ولو بهر عنوانی باشد و هر دستی آنرا مدد دهد با حالت خون سردی و بی اعتنائی تلقی نموده بوحدت ملی قائل و متشبث گردند که اینست یگانه راه نجات و نجات و تنها طریق صلاح و فلاح والسلام علی من اتبع الهدی :

توضیح آنکه کلمه (گوسفندان) که در این مقدمه در حق بهائیان استعمال شده کلمه ایست که رئیس ایشان میرزا حسین علی بهاء در حقشان استعمال کرده و هر بهائی ثابتی ناگزیر است از اینکه خود را مصداق گوسفندانسته از این کلمه کمورت و رنجشی حاصل نماید بلکه بآن افتخار فرماید و فقط فرقی که در بیان بهاء و اظهار ماست همان فرق عربیت و فارسیت است که او بکلمه (اغنام) یاد نموده و ما بلفظ گوسفند که معنی فارسی اغنام است یاد می کنیم . و اکنون شروع می نمائیم به بیان مقصود بصورت سؤال و جواب بین آیتی و آواره و از یزدان پاك كك میجوئیم که خامه و بیان ما را از هر لغزشی نگهداری فرماید .

(تراج)

آیتی - نخستین پرسش من اینست که آیا ممکن است انسان نسبت بیک امر دو حالت پیدا کند؟ یعنی از ابتدا حسن نظری بآن بیابد و دلباخته آن شود و همه معایب آنرا محاسن انگارد و نقص آنرا کمال شمارد و پس از مدتها تغییر نظر حاصل نماید و از روی حقیقت از آن منصرف شده دل از آن بردارد و آنرا مایه بدبختی بشر انگارد؟

آواره - بعقیده بنده نه تنها ممکن است بلکه بیک امر طبیعی است که بکم و زیاد و تغییر موضوع در کل مراتب وجود حکمش جاری و ساری است ویژه در انسان حساس که بصفت مجاهدت موصوف باشد زیرا چون انسان سر از دریچه خلقت برآرد و با بر بساط هستی گذارد چشم بگشاید و گوش فرادارد، از هر سو نغمه و آهنگی شنود و در هر کورنگ و نیرنگی بیند. در آغاز بر حسب سادگی فطرت و بساطت طبیعت همه رنگهارا رنگ حقیقت شناسد و همه آهنگهارا آهنگ منادی طریقت گمان کند و بادی خیر و سعادت پندارد و چون قدمی چند بردارد و گامی دوسه برتر گذارد اختلاف الوان و نعمات او را بشبیه اندازد و رایت تحقیق و مجاهدت برافرازد و بسوجب کنجکاو و حس حقیقت جوئی که هر انسان صحیح المدرکی بدان مفسطور است هوای تمحیص و تشخیص بر سرش افتد و در هر قدمی آرزو نماید که در را از صدف و لؤلؤ و از خرف باز شناسد و رنگ ثابت را از نیرنگ امتیاز دهد نغمه بلبل باغ را از صوت زاغ با سامعه صحیح تشخیص دهد و طعم شکر را از حنظل بقوه ذائقه سلیم باز شناسد. در این هنگام است که سعی جدید و بصری جدید یافته بقول جلال الدین رومی (گوش خربقروش و دیگر گوش خر) گوش تازه خریده هر سخن را در معرض امتحان درآرد و باینده الفاظ خشک نشده مقصد قائل را در زیر پرده قول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند و گفتار بی کردار را بچیزی و پیشیزی نستاند چون دیده بگشاید و حقیقت بی ریب و ریا را طلب نماید آن وقت است که در هر گامی دامی بیند که گسترده است و در هر درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در پرده است در زیر هر رنگ هزار نیرنگ بیند و از پشت هر آهنگ هزاران رنگ و کلنگ یابد و بالاخره رنگ ثابت را در پس پرده نیرنگها مخفی و آهنگ بلبل را در میان آهنگها مخفی بیند (پس بهر دستی نباید داد دست) اما نه هر کس مرد ایتکار است بلی فقط کسی میتواند رنگ حیل و نیرنگ را

بازشناسد که دل‌باخته‌نمایشات‌ظاهره نشده چون برنگی آلوده گردد فوری رخ را باز شوید و تنها کسی می‌تواند بدام حيله نیفتد که چون از درکی شرکی ب حرکت آمد خود را بکنار کشد و دامن فرا گیرد و گرنه هر دم دامن قوی تر شود و هر روز رنگش غلیظ تر گردد تا بجائی رسد که باکی از رنگ و آزادی از دام نیرنگ مجال نماید و بر آن مجال نیابد فتنم ماقلت .

کار مردان است که ز دام زنان حيله گر دامن خود باز چیدن دل از آن برداشتن

آیتی - علامت صدق و کذب کدام است؟

آواره - مهم‌ترین عاملی که میتواند اهل یک مرام و مبادی بایک حزب

اجتماعی و یا اعضای یک‌عائله را بشرافت و عظمت معرفی کند همانا حسن اخلاق و رفتار است از درستی و راستی و عفت و پیاکدامنی و حق‌گوئی و محروم‌هوم و صحو معلوم و حسن معاشرت و بی‌طمعی و امانت و محبت و امثالها .

و هم‌چنین بزرگترین چیزی که میتواند یک قوم و طایفه را ب عدم شرافت و بی‌حقیقتی معرفی نماید و محکوم بزوال سازد نقطه مقابل و ضد آنهاست که ذکر شد از سوء اخلاق و خود پسندی و دروغ و دماغ‌کوژی (عوام فریبی) و ریاکاری و خفیه‌کاری و القاء فساد و دامن آلودگی و وضع و حب جاه و مال و موهوم تراشی و بغض و کدورت و امثالها .

در مقام قول هر جمعی و هر فردی و اهل هر مسلک و مرامی و اعضای هر فامیلی همه ایشان را تصدیق کرده و خود را دارای آن فضائل و مبرای از این رذائل معرفی نموده عربده‌ها میکشند و خود را ممتاز از سایرین شمرده دائمآبه تنقید دیگران میبرد از ندولی در موقع عمل باید این شعر خواجهر را خواند :
خوش بود گرمحك تجربه آید بمان تاسیه روی شود هر که در او غش باشد
بلی در مقام عمل است که خنك فلك لئنك است و راه طلب پراز کلوخ
وسنك در مقام امتحان است که وهین از متین و غث از ثین ممتاز میگردد
و بقول حضرت مسیح هر داری از بارش شناخته میشود .

تنها چیزی که سبب می‌شود که یک جمع بایک فرد خود را واجد فضایل و فاقد رذائل تصور کند کثرت حب نفس و شدت تعلق ب رسوم خود است یعنی بکنفر انسان که خود را خیلی دوست می‌دارد و می‌پسندد در عین اینکه سر تا پا گرفتار سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق‌ترین همه مردم میدانند و هم‌چنین یک قومی که خیلی علاقه بآداب و رسوم خود

دارند یا بر رئیس خود ارادت و محبت و علاقه فوق العاده اظهار میدارند هر قدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس با سوء آداب آن قوم را بیان کنی ممتنع است که قوه ادراک آن را داشته باشد بلکه هر چه در بیان سوء اداره آن امر و سوء اخلاق آن رئیس و سوء آداب آن قوم بیشتر بکوشی آنها بیشتر حمل بغرض کرده همه محسنات را در خود و جمیع سیئات را در طرف مقابل خود می بینند .

عیون الرضا عن کل عیب کلیله و لکن عین السخط تبدی المساویا
یک اشتباه بزرگ اینست که حسن اخلاق را اکثر مردم نشناخته گمان میکنند که چون کسی دستی بر سینه نهد و خضوع کند و (قربان شما) بگوید دیگر تمام است و او دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه این غلطی بزرگ است بسا کسان که آداب ظاهره و خضوع و تظاهر بمحبت را فقط و فقط برای اخذ عیب مردم و کسب انتفاع از ایشان بکار برده و می برند پس حسن اخلاق نه اینها است بلکه حسن اخلاق آنست که هر خلقی با بهترین صورتش در موقع خود ابراز شود بدون آنکه در زیر پرده مقصد دیگری باشد و به عبارتی اخیری هر چه بروز یابد صمیمی باشد نه مصنوعی مثلاً اگر یک شخص مدعی با جمعی تظاهر به محبت کند و کتباً یا شفاهاً تمجید زیاد از ایشان نماید برای آنکه داعیه الوهیت یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند و او را شریک در مال و جان خود کنند این تظاهر بمحبت و حسن عبارتی که در تمجید آنها بکار میبرد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که در نزد کسی تظاهر بحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیده خود را جلوه داده بقبولانند این حالت را از معاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی از حیل و دسیسه است که می توان آنرا سرآمد تمام سیئات اخلاق دانست مثلاً ملکه وفا که از ملکات پسندیده است در صورتی مستحسن است که مستلزم یک بیوفائی دیگری و حصول یک قضیه مهمتری نباشد اما اگر کسی ادراک نماید که شخصی یا جمعی این کلمه را دام کرده مردم بمردم القاء مینمایند که بیائید وفا کنید و مقصودشان از این وفا وفای در حق خود و عائله خودشان باشد بدون اینکه یک نفر دیگر را در نظر داشته باشند در این صورت بی وفائی از وفا نیکوتر است زیرا وفای او سبب اغفال جمع کثیری شده بدام آن قوم خداع افتاده جان و مالشان هدر و روزگارشان سپری خواهد شد ولی از بیوفائی او جمعی آگاه شده چاه را

از راه مییابند و بدام دامگستران نمیافتند (چنانکه بحمدالله در این دو سال
تأخیری اینمقصد صورت بسته)

اما پوشیده نماند که سالها است بهائیان را رویه اینست که بعضی
اینکه یکنفر از میانشان بیرون رفت خروج او را حمل بر بیوفائی نموده
هر دم یكدیگر را بوفادلات مینمایند و مفهوم وفا هم این را میگیرند
که اگر بطلان این امر و دورویی ولی آن مانند آفتاب بر ما روشن
شود باز ما بساید دم از حقیقت آن نزنیم تا مثلا فلان خانم یا آقا نسبت
بیوفائی بسا ندهند؛ و نه تنها راجع باین صفت بلکه در موضوع تمام اخلاق
و اعمال بتظاهر عقیده مندترند تا بصمیمیت. چنانکه ملیونها مان مردم را
در هر شهر و دیار ضایع کرده و اشخاص بسیار را برخاک مذلت نشانیده اند
و باز دم از امانت و دیانت زده اگر در شهر خود قادر بر اغفل مردم
نشوند بشهر دیگر سفر کرده با همان سرمایه الفاض (امانت و درستی)
که بقدر خردلی روح آن در ایشان وجود ندارد بساط تجارت گسترده
بسلب کلاه این و آن میپردازند شاید برای ثبوت این مطلب کافی باشد
قضیه شرکت روحانی پرت سعید و مصر که داماد عبدالیهاء و برادرش و
حاجی میرزا حسن خراسانی و چند نفر دیگر مؤسس آن بودند و بطوری
که اهل اضلاع و انصاف شاهدند مبالغ خطیری از مال مردم را بردند
و خوردند و اساس شرکت را هم بامر رئیس پس از ظهور افتضاح بهم
زدند تا بیشتر اسباب رسوائی فراهم نشود. و شاید در خود طهران هنوز
کسانی باشند که اموالشان در شرکت جدیده بهائی در سرای امیر سپری
شده همان شرکتی که يك نفر سید و چند نفر عام دست بدست هم داده
تأسیس کردند و پس از آنکه سرمایه آن بالغ بمبلغ معتنا بهی شد ناگهان
بانك و رشکست ایشان بگوش فلک رسیده اموال بیوه زنان چندی بر سر
آن و رشکست سپری شد که حتی بعضی از آنها جانشان هم از عقب اموالشان
هدر شد و عجیتر اینکه زمامداران آن شرکت با وجود و رشکست هنوز
در بلاد اطراف با سرمایههای هنگفت بتجارت مشغولند (ولی نه در طهران
جلو چشم طلبکاران) وعده دیگر هم که از تجارت دست کشیده اند مقام
بهتری یافته مبلغ مطلق شده اند چه که اجر آن هم کم از خدمت بشرکت نیست
و شاید اگر این کتاب بتبریز رود تبریزیان تصدیق کنند که بهائیان آنجا

بنام کمپانی شرق شرکتی تأسیس کرده چکهای ده تومانی چاپ کرده میرزا حسین زنجانی را که مبلغ بهائی بوده و بایست کارهای روحانی از او بخواهند بجای تبلیغ بفروش آن چکها و تحمیل بر بهائیان همه جا وادار نموده نوزده هزار تومان پول جمع کرده بعضی اینکه فروش چک با آخر رسید شرکت و تجارت مفتوح نشده مسدود شد و معامله صورت نگرفته صوت و رشکستش ایران را احاطه کرد. زیرا اینها روح گوسفندان را شناخته و تشخیص داده بودند که ابدأ صاحب اراده در میان گوسفندان نیست. که حتی يك كلمه از ایشان سؤال نماید مجبلا خیلی بهاشیبه رفتیم و از آقایانی که این حواشی بر ایشان مضر است معذرت می خواهیم مقصود حقیقت اخلاق بود که تنها علامت صدق و راستی صحت عمل و حسن اخلاق است ولی بشرط آنکه صمیمی و حقیقی و عملی باشد نه تظاهر و تقلب و قولی، و چون ما کمتر آن را در میان بهائیان دیده ایم بلکه هم هیچ ندیده ایم پس علامت کذب بیشتر در ایشان ظاهر است و باید همچنین باشد زیرا با اخلاق رؤسای مرکزی هم خواهیم رسید و موقع این شعر هم خواهد آمد که در میان اعراب مشهور است.

اذا كان رب البيت بالدف مولا
فشيمة اهل البيت كلهم الرقص

آیتی - آیا بهائیان فی الحقیقه در جهل و بی خبری و اشتباه

واقع شده اند یا در پیمودن راه خطا هستند ؟

آواره - در اینکه اکثرشان در جهل واقع شده اند شک نیست ولی کلام در اینست که جهل بر دو قسم است جهل مفرد و جهل مرکب . جهل مفرد آنست که امری بر انسان نامعلوم است ولی او طالب است که آنرا معلوم نماید و بسا باشد که برای رفع آن مجهول براههای خطا و اشتباه هم برود . یعنی فساد را صلاح پندارد و شر را خیر گمان نماید ولی باز جهل او جهل مفرد است و مادام که با مقاصد دیگر مرکب نشده رفع آن ممکن است و باشد که روزی این جهل مبدل بعلم شود . بعقیده نگارنده جهل مفرد مورد ملامت نیست چنانکه سهو و اشتباه قابل شماتت نه زیرا انسان معرض اشتباه و خطا و سهو و نسیان است پیوسته امواج سراب است که بدیده بشر آب ناب نماید و سنگ سفید است که در خوشاب جلوه کند زمین دوار را ساکن و کرة ثابت را سیار تصور کند . پس عیب

نیست که انسان اشتباه نماید و یا جاهل ماند. اما عیب است که در جهل مرکب باشد و نخواهد رفع اشتباه از خود کند و یا پس از رفع اشتباه نخواهد که بر جهل و اشتباه خود اقرار نموده از راه خطا بازگردد. بلی این عیبی بزرگ است و بی نظیر و جهلی سترک است و جبران ناپذیر.

جهل مرکب عبارت از جهلی است که ترکیب شده باشد با معایب و نقائص دیگر از قبیل عصبیت، شهوت، طمع، حب جاه و مسائل و غیره. شبهه نیست که اینگونه جهل مورد ملامت و شماتت و انتقاد تواند شد. زیرا بسا میشود امری بر کسی مجهول بود و یا بطور خطا و اشتباه آنرا معلوم کرد بعد از آنکه رفع اشتباه طبعاً باید آن جهل مرتفع گردد هر گاه مرتفع نشد معلوم است که آن جهل که بدانند هم مذموم بوده است با ذمائم دیگر نوام و ترکیب شده. مثلاً شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقران نامشروع آگاه نبود و راجع باین دو قضیه جهل مفردی را حائز بود و حتی برق را تنقید و شنیعه را تمجید میکرد اما بعد از آنکه چراغ برق در مملکت کشیده شد و محسنات آن را برای العین مشاهده نمود و همچنین در اقران نامشروع داخل شده بامراض مسریه مبتلا شد یا دیگران را که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز بر عقیده نخست و عتبه اولی متوقف شد دلیل است بر اینکه جهل او جهل مرکب است. یعنی جهل او ترکیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت وطنی و اجدادی او که پدران خود را همدم چراغهای پیه و شمع دیده مانع است از اینکه برتری چراغ برق را تصدیق نماید و نیز شهوت او مانع است از اینکه نتیجه سیئات را پس از یافتن هم کردن گذارد. اینست که جهل او جهل مرکب و زیستن در آن جهل مذموم است.

بعقیده نگارنده بهائیان تاسنه (۱۳۴۰) که عبدالبهاء در حیات بود اکثری در جهل مفرد بودند مگر عده قلیلی از نزدیکان بمرکز روحاً و جسماً زیرا اکثر مسائل بطور اشتباه و در پرده نیرنگ بایشان رسیده بود ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار برداشته شد و اکثر مطالب علنی و بازاری شد و اگر هنوز بعضی در شبهه اند برای اینست که نخواستند بفهمند و حتی با آنها که فهمیده اند خصومت کرده و میکنند و بجای اکتشاف بر استتار آن همت میگذارند (که این هم نوعی از

جهل مرکب است) و گرنه مطلب بقدری روشن شده که مجال شبهه برای کسی نمانده و بالاخره بانك توجهی میتوانند بفهمند که يك مجسمه برای بی دینی و دروغ و شهوت با تناقضات در کلام و تخلفات عدیده که حتی بتخالف با اصول مذهب بهائی هم موصوف است در رأس ایشان واقع شده و جز پر کردن کیسه و اجرای شهوات هیچ مقصدی ندارد بنا بر این بعد از این هر بهائی ثابتی درجهل مرکب است چه که در دوره اولی بسبب محبوسیت سید باب (که بزرگترین سوء سیاستی بود که بوسیله همان سیاست باصل قضیه اهمیت داده شد) بایبان بایبان باب خو کرده در شبهه افتادند و در دوره ثانی هم بواسطه دوری از بهاء و من معه و بسبب فراهم نبودن وسیله ملاقات او بهائیان بایبان حقائق مجهوله و مجهوله گشتند و چنانکه مشهود است غالب افراد بشر بالاخص بهائیان که نخبه بشرند در وهم پرستی از قضاياتیکه دورا دور بشنوند زود متأثر شده هر مسموع را مطابق وقوع میندارند خصوصاً اگر بر روی صفحات قرطاس کلمات فریبنده بینند. مجملات بر اثر این تأثیرات بایبها نتوانستند خود را از دام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند و منتهی تحقیق و عرفانهای حصر در این بود که آیا ازل حق است یا بهاء؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که از این دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام بر حقند و کدام ناحق صحبتها میشد و حال آنکه اصلاً این موضوع ازلی و بهائی را میرزای نوری خودش ایجاد کرد برای اینکه افکار را از اصل موضوع منحرف دارد و انظار را فقط بامتیاز بین او و برادرش متوجه سازد.

مجملاً در آن دوره هم بایبان با هم مجادله میکردند و عدم آزادی و دوری راه و حالت دور پرستی و گور پرستی ایشان و جریان صحبت در اطراف يك سلسله از حقائق مجهوله یا تغییرات و تأویلات معیبه - العقول که اخیراً عبدالبهاء با مهارت به مغالطه کاری در ستون کتب و الواح مندرج و مندمج می ساخت و قوم خود را در پرده بی خبری می گذاشت بهائیان جاهل مانند و در دوره سوم که دوره عبدالبهاء است سخن از اروپا و امریکا بمیان آمد و کم کم پایه توهماتیکه در زمان بهاء گذاشته شده بود با مهارت و استادی عبدالبهاء تا درجه محکم شد تا اینکه عبدالبهاء از دنیا رفت و مذهب بهائی که يك پرده هفت رنگیست بر

از نیرنگ و یا بقول مدیر جریده ملانصرالدین بوق دو سره ایست که از هر
 سری صدائی و از هر سوئی نغمه و نوائی بیرون میدهد بآلب و دهان شوقی
 افندی آشنا شده و مثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت از طرفی
 خود او شخصا بقدری منهک در شهوات بود که حتی نتوانست شش ماه بعد
 از وفات پدرش تأمل و تحمل نماید و بمجرد استقرار بمقراتوهیت یا ولایت
 یاهر عنوان دیگری که خوشتر دارد و بعضی دریافت نخستین مبلغ از
 مان الله (با اصطلاح خودشان) فوری سر در اروپا گذاشت و برای دعا و
 مناجات (!) متوجه سویس و اترلاکن و سایر مراکز دعا و مناجات شد
 و از طرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هند و مصر و اروپا و
 آمریکا سفر کرده دروغهای بیست ساله عبدالبهاء را کشف کردند و اثری
 از آنچه در الواح و متعددالمالها دیده بودند در آن اقطار نیافتند و دانستند
 این نفوذها و قدرتها فقط در ستون اوراق است و تنها احاطه بهاء و عبدالبهاء
 بر صفحات قرطاس و در الفاظ و عبارت (آن هم بدون معانی مستقیمه و با
 وجود این در زیر پرده) بوده و ابدأ از تشکناهی لفظ قدم در میدان معانی
 و فعلیت نهاده از طرف دیگر رؤسای مرکزی که از زن و مرد هر بن
 هوایی بر سر داشتند نوائی زدند و لوئی افراشتند و چیزهای متناقض و متباین
 بهر گو و سوئی نگاشتند دائماً شوقی افندی بر حلت شتاء و صیف و به تحصیل
 عشرت و کیف مشغول و بستگانش بالحن درینغ و حیف امر را بر اتباع مشتبه
 میساختند و بنشر اکاذیب میپرداختند و با اینکه بهائیان بموجب همان لقبی
 که رئیسشان بایشان داده اغنامی هستند قلیل المدرك و کثیر المنفعه باز بسیاری
 از ایشان آگاه و بیدار شدند و در محل خود اشاره خواهند شد که شرقاً و غرباً
 چه کسانی از امر بهائی منزجر و منحرف شدند و حتی رسائل و مقالاتی
 نگاشته و اگر چه رؤسای مرکزی زود در مقام جلوگیری برآمده حتی
 یکسال شوقی افندی را در محبس حیفا حبس نظر کرده نگذاشتند بر کزدعا و
 ذکر (سویس) سفر کند ولی باز هم بقسمی رفتن عبدالبهاء سرپوش را از کار
 برداشت که بدون شبهه دیگر مثل ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور
 نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هر گونه قدرتی بشود دیگر
 نمیتواند دوباره افکار را در سلاسل و اغلال خدع و حیل محبوس و مقلول سازد
 و مانند پدرش عبدالبهاء بنشر اکاذیب به پردازد . اینست که ذکر شد که

از این بعد باقی ماندگان در بساط بهائیت در جهل مرکبند بلکه میتوان گفت باقی ماندگان در جهل منحصر بیک عده از دهاتیان سی خیر از قبیل بهائیان جهرم و سنگسر و امثالها هستند والا مطلب بر احدی از اهل بصیرت و انصاف پوشیده نمانده و متظاهرين بهائیت در مراکزی مثل طهران و سایر بلاد معظمه خیلی کم و از آن کم هم فقط و فقط بر روی اصول استفاده و لوم و هوم هم هست ایستادگی کرده اند و در مقام خود خواهیم دانست که استفاده اینگونه اشخاص چیست و بر چند قسم است و وزن و قیمت آنها تا چه اندازه است .

آیتی - خیلی میل دارم که این مطلب روشن شود که آیا رؤسای این امر (باب و بهاء و عبدالبهاء) بطوری که بهائیان می گویند تحصیل نکرده و امی بوده اند یا بقسمیکه منکرین بهائیت عقیده دارند آنها دارای تحصیلات کافی بوده و هر یک در دوره خود ادوار تحصیلات خویش را پایان برده و پس از فراغت از تحصیل داعیه خویش را ابراز نموده اند .

آواره - یکی از یکی پرسید آیا کلمه هیچکدام بفتح کاف است یا بکسر آن؟ در جواب گفت هیچکدام (بضم کاف) متأسفانه منم باید بگویم که هیچکدام. اولاً ادعای بهائیان بر امی بودن رؤساء بقدری بی اساس است که خودشان هم کاملاً میدانند که این سخن صرف ادعا است و مرتوسین تنها پابند گفتار رؤسای خویشند که خود در باره خود این ادعا را کرده اند و امی بودن خویش را با آب و تابی فوق العاده بیان نموده اند چنانکه بهاء در لوح سلطان (همان لوح که خود را در آن غلام و عبد و ... بیان نموده و ناصرالدین شاه را ملوک زمان و امثالها ذکر فرموده) می گوید :

ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس الخ

بهائیان پابند همین سخن شده در حالتیکه اکثرشان میدانند پدر بهاء از اهل خط و سواد بوده و پدری که بقول خودشان وزیر و بعقیده من منشی بوده البته پسر خود را بدون تحصیل و بی علم نمیگذارد و بطوریکه کاملاً تحقیق شده بهاء مدتها در نزد میرزا نظر علی حکیم و بعضی دیگر از علماء و حکماء و مرشد صوفیه تلمذ کرده و در هر گوشه طهران که خرقة بوده ایشان در آن خزیده اند و از هر حکیم و عارفی چیزی آموخته اند معیناً باین تصور می نمایند که چون آقا در لوح سلطان فرموده اند

« ماقرئت ما عند الناس من العلوم » در این صورت باید قطعاً این ادعا را گردن نهاد و اگر بگوئیم آقا دروغ فرموده اند حتماً آسمان خراب خواهد شد ؛ و نه تنها در این قضیه بلکه در همه مواقع تنها دلیل و سند بهائیان بیان باب و بهاء و عبدالبهاء است در حالتی که در هیچ جای دنیا معمول نیست و مورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل بر ادعای او باشد . این بآن میماند که کسی بگوید فلان آقا چون مدعی شده است که من سلطان السلاطینم پس سلطان السلاطین است .

یافلان شخص که ادعای طبابت کرده همان ادعا مر او را کافی است و مزایای عملی که معالجهٔ مریض و امثالها است لازم نیست و ما خواهیم دانست که در ظهور بهاء صورتاً و معنأ بر مرض عالمیان عموماً و ایرانیان خصوصاً افزوده و کمتر اثر نیکوئی حتی در اتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده مجملأ در کمال غرابت است که گفتار مدعی را در همه جا حجت میدانند و بدان استدلال می نمایند و عجب تر از آن اینکه در عین حال که باین درجه سخن مدعی را بر ادعای خودش دلیل میگیرند یکوقت هم میرسیم بجائی که دیگر سخن آن آقا دلیلیت ندارد و بقدری به آن بی اعتنائی میشود که گویا بزبان حال میگویند هر چند این سخن از آن آقا است ولی او بیجا کرده است که این سخن را فرموده است مثلاً باب چون گفته است که من دارای فلان مقامم پس او متخصص بآن مقام است ولی اینکه گفته است « بعد از من کسی دارای رتبه بالاستقلال نیست و تا دو هزار و یکسال دیگر ظهوری نمیشود » او نفهمیده است و بیجا کرده است زیرا که ما میخواهیم هر روز يك ظهور نو ظهوری داشته باشیم یا اینکه مثلاً بهاء هر جا هر چه را گفته است و هر ادعائیکه در حق خود اظهار نموده حجت است ولیکن اینکه در کتاب عهد و وصیت نامه اش گفته است « قد اصطفینا الا کبر بعد الا اعظم » یعنی غصن اکبر میرزا محمد علی پسر وسطی خود را بعد از غصن اعظم عباس افندی بنص صریح مرجع اهل بهاء و جای نشین خود قرار داده میگویند غلط کرده برای اینکه شوقی افندی جوانتر و خوشگتر است و برای زیارت زن و مرد مناسبتر یا اینکه عباس افندی هر جا هر چه را فرموده است بدون دلیل دلیل است و بدون مدرک مدرک است اما اینکه او مقامات را بخود منتهی ساخته و میگوید بعد از من کسی دارای

مقامی حتی مقام ولایت نیست میگویند بخلط رفته و ماشوقی افندی را ولی
ولی امر الله میدانیم !!

باری باصل موضوع رجوع نموده گوئیم دراینکه باب در طفولیت
شاگرد شیخ محمد معلم مشهور بشیخ عابده باعباد بوده شبهه نیست و در
اینکه چندنی هم در کربلاء در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر
میشده لاریب فیه و خود بهائیان هم تا این درجه اعتراف دارند و اینست که
ماهم در کتاب کواکب الدرر به اشاره بآن نموده ایم و آنها هم مخالفتی نکردند
و همچنین بهاء چنانکه ذکر شد نزد هر حکیم و مرشدی تلمذ نموده و اگر هم
داخل مدرسه نشده باشد دلیل برامی بودن او نیست ولی این را نگذاشتند
در آن کتاب تاریخ درج کنیم ! و حتی بطوریکه اخیراً دانسته ایم نواقص
تحصیلات خود را تا حدی در سلیمانیه کردستان در مدت دوسال تکمیل نموده
و بعکس اظهارات عبدالبهاء که در اینگونه موارد نعلهای واژگونه برسمند
مقصود میرد بهاء در نزد شیخ عبدالرحمن رئیس عرفا تلمذ می نموده و کتاب
ایقانرا هم در آنجا نوشته و بحیله رساله خالویه نام نهاده خال باب را سائل
و خود را عجیب قلمداد کرده . اما عبدالبهاء آنقدر معلم و مربی دارد که
از حد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء و بعد از غیوبت بهاء
بسلیمانیه معلمش میرزا موسی کلیم عم و الا تبارش بوده و در رتبه سوم رسماً
اورا نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء و علماء مشهور بغداد بوده
بتعلم و تدریس گماشته اند و حتی سخنانی راجع بایام تحصیل در بغداد که
بجبهه جوانی و زیبایی ایشان بوده از قول اعظم نامی بغدادی در مصر
شنیدم و شیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد ولی من عصبانی نشده و باور
هم نکردم زیرا نظیر آن در حق پدرشان هم میگفتند راجع باوقات اقامت
طهرانشان در موقعیکه پیشخدمت یکی از شاهزادگان درباری بوده اند
و چون در ایام ایشان نبوده و ندیده ایم نمیتوانیم آن مسموعات را در
حق ایشان و نه در حق پدرشان عبدالبهاء قبول کنیم و محتاج باین تحقیقات
هم نیستیم زیرا بعد از آنکه ثابت شد که آنها بشرند و مازاد از
عوالم بشریت واجد مراتبی نیستند هر امری ممکن و وقوع و عدم وقوعش
مساوی است جز اینکه آقای شوقی افندی در عصر خودمان بزرگ شده اند
و معلم خصوصاً ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته و سخنانی شنیده

و راجع بایام تحصیل بیروتشان هم کسانی را که از هر حیث اضلعات وافیه داشته اند با معرفی کردند و شاید ناصر افندی خاله زاده ایشان در مصر بهترین مسطوره شان باشد - مجملآ از زمینه مطلب دور نمایم تحصیلات رؤسای بهائی بقدری مسلم است که جای انکار نمانده است و قیمتی برای عبارت لوح سلطان باقی نگذاشته و به علاوه تحصیلات بهاء و عبدالبهاء در ضمن معاشرت با علما و فضیلابی عکا و فراهم کردن بک کتابخانه بزرگی که الان در دست شوقی افندی است بالاخره مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریحاً و تفنناً در مواقع بیکاری بوده) باندازه مسلم - وثابت است که حتی در تفاوت های بینی که بین کلمات اولیه شان با تراوشات اخیرشان مشهود است عاوم تکسبیه شان را چون شمس فی رائة النهار روشن و آشکار می سازد .

ثانیاً اینکه عرض شد (هیچکدام) برای این بود که ادعای اشخاصی که منکر بهائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم آن هم قابل قبول نیست زیرا مردم میخواهند ادعای ایشان را در امری بودنشان ابطال کنند لهذا میگویند این رؤساء تحصیلات کافی داشته اند و این شایعه چنین میفهماند که گویا باب و بهاء و عبدالبهاء بقدری تحصیلاتشان کامل بوده که از هر علمی بهره داشته اند و حال آنکه چنین نیست بلکه معلوماتشان با وجود کثرت مطالعات محدود بوده و شاید هر کس دیگر باین درجه کتب نفیسه و مطالعات سرشار با فراغت بال داشته باشد تراوشات علمیه اش بمراتب از ایشان بهتر باشد و کسانی که در الواح و کلمات ایشان ممارست کرده باشد و پیوسته همدم الواح و رسالتشان بوده باشند خصوصاً در حل و عقد امورشان وارد شده باشند میدانند که بقدری معلومات اینها محدود و باندازه اشتباهات و اغلاط در کلماتشان زیاد است که حتی بهترین شخص و رأس رئیسشان عبدالبهاء را نمیتوان یک نفر ادیب عالی مرتبت شمرد و فی الحقیقه بی انصافی است اگر او را شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و تلمیذ حاجی ملاهادی سبزواری در حکمت و کاسه لیس و ولتر در رفورمه مذهبی بشماریم و اگر آنها ادعائی کرده و بر اثر جهل مردم ایران آنها در دوره استبداد و ظلمت بی علمی و بیداد استفاده کرده باشند یا مکر و خدعه شان کامل بوده و بانواع دسائیس یکعده کمی مرید در دنیا پیدا کرده باشند دلیل بر کمال

تحصیل ایشان نیست و ایشان خصوصاً شوقی افندی حتی دارای يك بلادتی هم بوده که دو سال از امتحان ساقط شده و امروزه میتوان ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلیدتر و بی علم تر است .

آیتی - بموجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را میگویند وزیر بوده اما من از همه درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده ام و نتوانستم مدرکی بروزارت او بدست آورم و خیلی میل دارم این موضوع هم مکشوف شود که مقصود از این شایعه بیحقیقت چیست و چرا باید صاحب يك همچو داعیه باستخوان پدر افتخار کند ؟ و دیگر آنکه لقب بهاء الله از کجا بایشان رسیده ؟

آواره - رؤسای بهائی اصراری دارند که اولاً کسی میرزا حسین علی نوری را باسم ذکر نکرده ایشان را باللقاب مجهولی که تا کنون دانسته نشده است آن القاب از کی و برای چه به وی مخصص گشته یاد نمایند . زیرا مشهورترین لقب مشارالیه که بهاء الله است ما هر قدر خواستیم بفهمیم از کجا بایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی القاب در مذهب باب خود باب بوده نه دیگری چنانکه قدوس و باب الباب و غیره و غیر القابشان از طرف باب تعیین شده ولی هیچ توقیع و بیانی از سید باب دیده نشده است که مشارالیه را بدین لقب خوانده باشد . بلی آنچه مشهور است این است که در بدشت در موقعیکه اصحاب باب برای ساخت و ساز شریعت بطوریکه در کواکب الدریه هم نوشته اجتماع کرده بودند و در میان همه خرابکار بهایشان یکی هم تخریب شریعت اسلام را در نظر گرفته مشورت میکردند که آیا باید نسخ و تجدید شود و از آن جمله قره العین قائل بنسخ و تجدید بوده (!) و این رویه ایست که تا کنون در هیچ مذهب سابقه نداشته هیچ پیغمبری نسخ شریعت قبل و تشریح شرع جدید را يك امر شوروی قرار نداده مجملاً در آن مورد توقیعاتی از ما کوا از طرف باب رسید و هر يك از اصحاب خود را بلقب مخصوصی ملقب و مذکور داشته بود مگر یکعمده از آنها یککه در صف دوم واقع بوده و در نظر باب اهمیتی نداشته اند و تنها اشتباهیکه باب کرده و غفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را در صف دوم جاداده و لقبی برایشان نفرستاده بود از اینرو ایشان فوق العاده عصبانی شده قصد کناره جوئی و کوچ کردن از آن سرزمین نمودند لهذا

قرۃ العین که حتی اقبال و اعراض یکنفر آدم متوسط الحال را هم خیلی اهمیت میداد و بعضی گفته اند که با آقای نوری سری و سری داشتند و این را بهائیان به علاقمندی ایمانی او تعبیر کرده میگویند باطناً ایشانرا خدا یا یکوجب باین تراز خدا میدانست کنار گیری ایشانرا خوب ندیده گفت لقب بهاء هم برای شما باشد ولی از آنجا که بی اجازه باب انتشار این لقب چندان پسندیده نبود فوری باین لقب مشهور نشده تا بعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی بر سرش افتاد و کنار اصحاب باب و خود قرۃ العین هم متدرجاً دوره شان سپری شده حاضر نبودند که حقایق را بیان کنند ایشان بالقاء خود و عائله شان بلقب بهاء و نه تنها بهاء بلکه بهاء الله متخصص شدند ولی پوشیده نماند که پس از ورود در عکا چون مورد اعتراض اهل سنه واقع شدند بر اینکه بشر نمیتواند بلقب بهاء الله ملقب شود این بود که بهاء مطلق یا بهاء الدین در نزد اهل سنه گفته میشد مگر در این اواخر که بزرنگیهای عبدالبهاء و بابولهای ایرانی که بعنوان رشوه و بر ضیل بقضاة و افسدیهای عکا داده میشد از تعرضات جلو گیری شد و متدرجاً بهاء الله در السنه و افواه مشهور گشت و باز بعد از پنجاه سال در این ایام دیده میشود که شوقی افندی رئیس کنونی بهائیان در بعضی از الواح خود بهمان کلمه بهاء الله استفاده کرده مضاف - الیه آنرا نمی نویسد خصوصاً در الواحی که در مصر و فلسطین هم قرار هست نشر شود مخصوصاً این رعایت را میکند که مبادا تعرض اهل سنه تجدید شود مجمل این بود شرح لقب بهاء و اگر ما هم در این کتاب بهاء مطلق قذاعت کنیم امید است اهل بهاء این را وسیله و بهانه نکنند و بر غرض رانی حمل نموده مسائل صحیحه را باین دستاویز از میان ببرند چنانکه عادت ایشان است که هر کس اندکی در اصطلاحات از طریقه ایشان منحرف شد گمان میکنند يك کفر مسلمی را مرتکب شده و فوری همان را دستاویز و وسیله از میان بردن مطالب حقّه صحیحه مینمایند لهذا تذکر داده شد که اگر گفتن بهاء مطلق دلیل بر بغض و غرض باشد اولاً عبدالبهاء و ثانیاً شوقی افندی بزرگترین مبغض و مغرض خواهند بود که سبقت بر استعمال این لفظ جسته اند و دیگر جمال قدم و جمال مبارک و نیر اعظم و اسم اعظم و امثالها بحد معلوم نیست که باچه استحقاق و بچه مناسبت بایشان مخصوص شده؟! و با فرض اینکه خودشان و ابناء و عائله و مرده شان استعمال کنند دلیل نیست که اینها

مصدق دارد و دیگران هم مجبورند که استعمال نمایند چه که ایشان در موارد کثیره بالصراحة انی انالله هم سروده‌اند البته کسی مجبور نیست که آنچه او خود در حق خود گفته در عین اینکه خودش هم یقین بر دروغ بودن آن داشته دیگران هم با وجود عدم عقیده همراهی کنند و آن القاب و الفاظ را اداء نمایند و اگر نکردند دلیل بر این نخواهد بود که هتك حرمت او را منظور داشته مفرضانه سخن رانده‌اند و چون میدانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان و بهانه کردن بر عدم قبول مسائل حقه که منکرین بهائیت القاء کرده‌اند همین مورد بوده است لهذا از ذکر این جمل مضایقه نشد.

ثانیاً اصرار دارند که بهاء را از خاندان وزارت معرفی نمایند و مخصوصاً عبدالبهاء عباس سودا و وسواسی در این باب بر سر داشت و القاء میکرد که پدر جمال مبارك از وزراء دربار محمد شاه بود این القاعات متدرجاً بقسمی شایع شده که خیلی از مردم را به شبهه انداخته و گمان کرده‌اند که میرزا بزرگ واقعاً شخص بزرگی بوده و اخیراً رؤسای بهائی و آقایان محترم بدرجه وزارت هم قانع نشده باهالی امریکا القاء کرده‌اند که او شاهزاده بوده چنانکه در بعضی نوشتجات که در واقع نویسنده اش یکی از رؤساء عکابوده ولی صورتة يك نفر امریکائی آنرا نگاهش کلمه پرنس را در حق میرزا حسینعلی تکرار نموده و بقول پروفیسور براون فقید دیگر این يك غلط کاری است که سایر مغالطات ایشان را هم مفتضح خواهد ساخت.

خیلی غریب است که يك مدعی مقام روحانیت خیلی برجسته این قدر بشئون ظاهریه پایند باشد! آیا تعجب نیست که يك نفر صاحب داعیه الوهیت از طرفی بخواهد خود را عالی نسب قلمداد نموده باستخوان پدر خود افتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم بر قدم پدر مشی کرده با آن زمینه سازی‌ها که ژنرال الامبی و مؤرد تودر پول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انگلیس تقاضا کرده لقب و نشان را علامت مقام و شان خود شناخته برای آن جشن بگیرند و صدای ساز و طنبور بلند کرده خود نیماهی نمایند و عکس بردارند همان عکس را که عبدالبهاء با ژنرال الامبی و صاحب منصبان انگلیس برداشته در حالتیکه نشان و فرمان دولت انگلیس روی میز است اکنون در منزل اغلب بهائیان حاضر است و گویا نمایش می‌دهند که هان ای اهل عالم اینست عبدالبهاء که پدر خود را

خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکند به بینندگان چگونه در
آستان اعلی حضرت ژرژ خود را ذلیل کرده و دست ادب پر سینه نهاده و بنشانی
که عکس ژرژ خود را حائز است افتخار مینماید. در واقع اگر همه مسلمین



دین ساخته و پری زیگانه گرفت !
سرمایه تاجری زیگانه گرفت

آن کار لقب سری زیگانه گرفت
آن خانه بدوش گشت چون خانه فروش

بهائیت ملیونها خرج میگردند که دنیا پرستی عباس افندی و عاقله ای را
اهل عالم ثابت کنند باین درجه ممکن نبود و اینست تأییدات ملکوت ابهی
که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن میسازد و جایست
تشکر از مأمورین دولت انگلیس کرد که فی الواقع بهائیت را آنطور که بود
از برده خفا بیرون با اهل عالم نشان دادند !!

خدا و خویش را هر یکی و معلم روحانی معرفی میکنند به بیحد چگونه در
آستان اعلیٰ حضرت زرد خود را ذلیل کرده و دست ادب بر سینه نهاده و نشانای
که عکس زرد خود را حاضر است افتخار میباشد. در واقع اگر همه مسلمین



آن کتاو لقب سری ز بیگانه گرفت

آن خانه بدوش گشت چون خانه فروش

دین ساخته و بری ز بیگانه گرفت

سرمایه تاجری ز بیگانه گرفت

بهاثیت ملیونها خرج میکردند که دنیا بر سنی عباس افندی و عیال او
اهل عالم ثابت کنند باین درجه ممکن نبود و اینست تأییدات ملکوت الهی
که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن میسازد و بایست
تشکر از مأمورین دولت انگلیس کرد که فی الواقع بهاثیت را آنطور که بود
از پرده حفا بیرون باهل عالم نشان دادند !

باری برویم بر سر مطلب این اصراری که بهائیان دارند که بهاء و خاندانش را بسلسله وزراء منسوب دارند و اخیراً حتی بکلمه برنس در حقیقت قائل شده اند هر مطلبی را براهل حقیقت روشن و مبرهن میسازد و کالشمس فی وسط السماء واضح میدارد که اینان ابدأ در فکر روحانیت نبوده مادی صرف و طبیعی بحث باشند و بنام روحانیت استفاده نموده بر اثر حماقت و بلاهت معدودی هم تا کنون قدمی چند بر سر منزل مقصود رفته اند والا اگر اینها روحانی بودند نه کاری بوزارت پدر خود داشتند و نه سلطنت زر ز انگلستان .

عجبا پسر محمود افندی الوسی که از علمای اهل سنت و مفتی بغداد بود شنیدیم حضرات انگلیسها بیمل خود باو نشان و لقب سری و میلیتی بول دادند و او همه را رد کرده گفت من ینک نماینده روحانیم و باسیاسیون کاری ندارم . بنی برای این بود که او نماینده روحانیت تزه و بمقیده اتباعشان صاحب روح جوان است و اراده دارد که مروج روحانیت و دیانت جدید در قرن بیستم باشد و ان هذالشئی عجاب !

حال بینیم با این تعلقات که حضرات بشنون ظاهره دارند و خود را وزیرزاده می شمارند این بزرگ زادگی را چه پایه است و وزارت آقای میرزا بزرگ نوری در چه پایه است ؟

هر چند میرزا بزرگ پدر بهاء مردی مسلمان بوده و در احیان آئینگری و مغالطه کاری پسرانش در حیات نبوده و ما هم نمیخواهیم گناهی بر او وارد سازیم و بانسقاد او پردازیم ولی از بیان حقیقت و حفظ تاریخ ناگزیریم تا در آتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند و چندان مؤثر افتاد که حتی کسی در حدود کشف و بیان حقیقت بر نیامد خصوصاً بتنه نگارنده که تاریخ حضرات را نیز در دو مجلد جمع و تألیف نموده و بعداً خواهیم دانست که اساس آن بتألیف بر چه پایه و در سایه چه تأثیرات بوده و چگونه تحریفات در آن بکار برده اختیار را از کف من بیرون بردند و بزرگترین اندوه را در قلب من ایراث کردند زیرا لطمه ادبی از هر لطمه شدید تر است مجملات (این زمان بگذار تا وقت دیگر) .

بنابر تحقیقات عمیق و اطلاعات دقیق میرزا بزرگ نوری برخلاف شایعات منشره از قبل بهائیان اصلاً وزیر و وزیرزاده نبوده بلکه بمقام وزارت هم

نزدیک نشده بدو را نش که چندان نام و نشان و اسم و رسمی نداشته در نور
مازندران میزیسته اند و در طبقه دوم یا سوم واقع بوده اند برجسته ترین مردان
این خاندان همان میرزا بزرگ است که اسم اصلی او میرزا عباس و چون بنام
جدش نامیده شده بمیرزا بزرگ ملقب گشته و در واقع عباس افندی عباس
سوم از آن خاندان است. تنها چیزی که میرزا بزرگ را از سایر مردان
آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط و انشاء او بوده و نخستین قدمی
که آن مرحوم بسمت ترقی و تعالی برداشته قدمهایی است که در مسافرت
کرمان بدان طی مسافت نموده و آخرین ترقی او همان بوده است لاغیر.
و شرح آن از این قرار است که چون الله وردی میرزا پسر فتحعلی
شاه بحکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرگ نوری بوسائلی چند خود را
باو نزدیک کرده خط و انشاء خویش را نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی
نموده و بالاخره بسمت نویسندگی و انشاء معرفی شده منشی الله وردی میرزا
شد و حتی شنیده نشده است که مقام منشی باشی که دایر مدار ریاست کابینه
حکومتی است با اصطلاح امروز باو داده شده باشد، فقط چیزی که مسلم است
این است که در مدت اقامت کرمان و انجام خدمت انشاء از طرف شاهزاده
مذکور رجوعاتی در کرمان باو شده که دخلهایی را ایجاب و ایجاد نموده
بالاخره دارای یکی دو قطعه ملک و آبادی شد و پس از مراجعت از سفر کرمان
نسبه روزگاری خوشتر از روزگار پیشین یافته از گمنامی مطلق بیرون
آمد و با درباریان آنک آشنائی یافته آمد و شدی میکرد و گاهی هم سرمشقی
باطفال بزرگان می داد چنانکه در منشآت میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام هم
این نکته مذکور و میتوان فهمید که منتهی رتبه او این بوده است که سرمشقی
بکودکان بزرگان بداند و در مقابل استفاده نماید.

مرحوم سپهسالار (محمدولی خان معروف) دو حکایت نقل نمود که
خالی از مناسبت نیست بدان اشاره شود اولاً حکایت نمود که یکی از تجار طهران
معروف بحاج حسین سک دندان بود و کارهای میرزا بزرگ نوری در دست او
بود و من در طفولیت با بستگانم بمنزل او آمد و شد میکردیم و مخصوصاً
عیالش در ساختن باقلوا مهارتی داشت و بهمین سبب من عشقی داشتم که بمنزل
او بروم و کامی شیرین کنم پس از مرگ میرزا بزرگ و بابی شدن پسرهایش
و بعد از آنکه مدتی قره العین را در خانه خود نگاه داشته و گرد بعضی اتهامات

را بدامن خود و او و دیگران نشانید تا آنکه او هم کشته شد و شاه تیر خورد و بهاء به حبس افتاد و بعد ماوقع من هذه القبيل روزی بمنزل حاج حسین رفته او را در کمال خشم و غضب و حزن و اندوه دیدم و بجمع کردن اشیاء و اسباب سفر مشغولش یافتم همراهان من که از من بزرگتر و طرف محاوره بودند قضیه را پرسیدند گفت میرزا بزرگ با آن زحماتش اندوخته گرد کرد و ملکی خرید و پسرانش نتوانستند آنرا نگهدارند و همه آنها را بر اثر زشت کاریهای خود سپری کرده اخیراً باشاه و سیاست بازیشان گرفت و بادین و مذهب شوخی شان میآمد و اینک کارشان بجائی رسیده که باید بحکم اجبار از وطن خارج شوند . . .

حکایت ثانی که خودم بلا واسطه شنیدم مرحوم سپهسالار چهار سال قبل از وفاتش در روزی که نگارنده باسید نصرالله باقراف بمنزلش رفته بود و باقراف میل داشت او را بی نهایت تبلیغ نماید آن مرحوم سخنان وی را شنیده خندان شد و گفت پدرم میگفت در منزل میرزا آقاخان صدر اعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت الحفظ بنزد او آوردند در همان روزی که ناصرالدین شاه راتیر زده بودند چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم بر او تغییر کرده گفت من بر حسب هم وطنی با پدرت دوست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته بمقام انشاء و استیفاء درباری نائل شوید ولی تو بقدری بدبخت هستی که بسید باب که معلوم نیست چه جنونی بر سر داشته میگری و حالهم تحریک بر قلب شاه میکنی ! میرزا فوری جواب داد که من بسید باب عقیده ندارم بلکه بجد او هم ... ولی فوراً زبان خود را حفظ کرد صدر اعظم هم باو تشرزد که فضولی مکن ... و اشاره کرد که او را ببرید و بردند و پس از خروج او از مجلس و دخول در مجلس صدر اعظم گفت این کلام را میرزا حسینعلی از روی بی اختیاری راست گفت که بجد باب هم عقیده ندارد زیرا او ابدأ در خط مذهب نیست و جز استفاده هیچ منظوری ندارد .

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقراف خیلی گران آمد بقمی که رنگش بر افروخت ولی جرئت تکذیب نداشت و من سخنان ملایمی بمیان آورده باقراف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت باینجا رسید که گفت من آقای عبدالبهاء شمارا در پاریس دیدم و

از او پرسیدم که حال امپراطور روس در این جنگ بین الملل بکجایم انجامد؟
گفت او فاتح است زیرا که « جسان مبارک » در حقیقت دعا کرده و وعده
نصرت دادند. ولی برخلاف فرمایش ایشان پس از چندی آنطور امپراطور
با عائله اش منقرض شدند که دیدید من از سخنان سپهسالار بخندیدم زیرا
نظایر آن را آگاه بودم و خصوصاً درباره همین امپراطور روس اطلاعاتی
داشتم که شرح آن را در فصول آتی ذکر خواهم کرد ولی صورت آن
روز هنوز در سلك بهائیان منسلك بودم و موقع بیوفائیم فرا نرسیده بود
لهذا سکوت کردم و چون بیرون آمدم باقراف در حق سپهسالار دشنام گفتن
گرفت و هر دم میگفت پس چه طور میگفتند سپهسالار بهائی است؟ گفتم
بخیلی کسان این نسبتها را میدهند حالا شما متغیر نشوید و بالاخره آخر
باقراف سخنان او را باور نکرد در حالتیکه من میدانستم تمام این حرفها
صحیح و اساسی است و محبت و عادت و عصیبت و حسن ظن بهائیان نمیگذارد
که اینگونه حرفها را باور کنند ولی باز هم یقین دارم که حرف راست
تأثیر دارد و خیلی عقیده همان باقراف را تکان و تغییر داد این بود شمه
از شرح حال میرزا بزرگ و پسرانش که آقایان او را وزیر و چنانکه گفتم
اخیراً ویرا پرنس معرفی کرده اند!

آیتی. خیلی لازم است اصل داعیه بهاء تشخیص داده شود زیرا
بهائیان نه فقط در بین عنوان نبوت و امامت انسان را سرگردان گذاشته
تصریح نمیکنند که او داعیه نبوت داشته یا امامت بلکه اساساً در داعیه او
همیشه بمجامله برگذار نموده گاهی میگویند رجعت حسینی است و گاهی
میگویند رجعت مسیح است و وقتی غفلت کرده الوهیت را با الوهیت میدهند
پس خوب است بفهمیم که واقعاً او چه مقامی را مدعی شده؟

آواره. بلی یکی از مواقع مغالطه کاری حضرات در موضوع ادعاه
است که هرگز آنرا تصریح ننموده نزد هر کسی بقسمی عنوان و تعبیری
بیان مینمایند و ما بعد از مجاهدات بسیار اصل داعیه بهاء را شناختیم که داعیه
الوهیت است و حتی بهائیان را عقیده اینست که بهاء الله خالق آسمان و
زمین و مرسل رسل و منزل کتب و مکتم با کلیم است در صورتی که در ابتداء
بهمه کس این سخن را نمیگویند اگر طرفشان سنی یا مسیحی است میگویند
رجعت مسیح است و اگر شیعه است میگویند رجعت حسینی است و اگر

متن است گویند نابغه عصر و حکیم و فیلسوف است (!) و اگر از عرفا و صوفیه و دراویش است میگویند قطب و مرشدی است از همه مراد مهم تر (!) و بالاخره نزد هر قومی عنوانی دارد ولی پس از آنکه مجرم اسرار شد می فهمد که او ادعای خدائی کرده و بایک عنواناتی که بتمسخر و استهزاء شبیه تر است تا بجدیت خود را خدا شمرده مثل اینکه در مراسله پسرش مینویسد « کتاب من لله العزیز الحکیم الی الله اللطیف المجید »

اما دلیل او بر این داعیه چیست ؟ گویند چهار چیز دلیل بر حقیقت او است اول همان نفس ادعاء است و گمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیه ای نکرده دوم نفوذ آن ادعاء است که در عده ای از نفوس بشریه نفوذ کرده و او را بحقیقت قبول کرده اند سوم کلمات اوست که گمان می کنند مثل این کلمات را کسی نگفته و نتواند گفت چهارم بقای اوست که تا حال باقی مانده است و این حقائق را در فرائد بیک لفظ دلیل بر تقریر تعبیر و تمام کرده است و ما وزن و قیمت همه را خواهیم فهمید .

آیتی - خوب است در این موضوع مبسوط تر صحبت شود تحتایق روشن تر از این گردد

آواره - اگرچه ما میخواستیم داخل در این وادی نشده عنوان مباحثه ورد و اثبات را فراموش کنیم زیرا اولاً این حق علمای اعلام است و در حقیقت آقایان علماء هم کتباً و شفاهاً جواب این مسائل را داده اند و بعلاوه ورود مادرین وادی باز صورت سابقه را بخود گرفته از اصل مقصود که کشف تصنعات و خیانت های ایشان در اجتماعیات است دور مان میسازد بلکه بهانه ای بدست مدعی میدهد که آواره هم مثل سابقین میخواهد بیک رد مذهبی در این حزب نوشته باشد ولی از آنجا که ناچاریم از اینکه نظر تحقیق در هر دو وجهه دینی و اجتماعی دینی چه اهمیت را حائز و از جنبه اجتماعی چه کیفیت را داراست و حتی بفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است و یا موجب و موجد اوهام ؟ لهذا نظریه ما را مجبور میکند که ابتداء در ادله مذهبی و جنبه دینی آن صحبت کنیم و به بینیم این ادله تا چه درجه حائز مقام و اهمیت است لهذا معروض میداریم .

اگر آقایان بهائی کاملاً تاریخ حسن صباح و اسمعیلیه را بخوانند و تعمق در آن فرمایند تصدیق خواهند کرد که ظهور بهاء عیناً رجعت حسن

صبح است که با همان اصول و روحانیت دوباره کشف نقاب فرموده الا
اینکه نفوذ حسن صباح از جمیع جهات کاملتر از نفوذ بهاء بوده و منطقه
نفوذش تا مهر و جزیره العرب رسیده و در مدت یکصد و هفتاد و یکسان
کاملاً سلطنت کرده است و چون تنها عطف نظر بتاریخ کافی نیست لهذا
خلاصه نهضت اسمعیلیه و تاریخ حسن صباح با وجود مشابهت با این مذهب
در ذیل این عنوان بیان میشود.

رجعت حسنی نه حسینی

اولاً باید دانست که تاریخ اقتدار اسمعیلیه بوجود ابوالقاسم مهدی
محمد بن عبدالله شروع میشود و انقراض سیاسی و سلطنتی آنها در زمان
سلطنت هلاکو خان بوجود رکن الدین که ولد پنجم از صلب حسن صباح بود
حاصل شد و مدت سلطنت اسمعیلیه در کایه صیقاتش دوست و شصت و شش
سال بوده و در حسن صباح و ابناء و احفاد او یکصد و هفتاد و یکسان بوده .
ثانیاً بموجب تاریخ داعیه ابوالقاسم مهدی همان داعیه مهدویت است
و استدلالش باخبار و آیات بسیار است از آن جمله گویند آیه «تطلع الشمس
من مغربها» مراد شمس حقیقت است و طلوع آن از وجود ابن مهدی که
نامش محمد بن عبدالله بوده مصداق یافته و بالاخره شمس حقیقت مغربش
چون اسم محمد بن عبدالله بوده و مطلع آن نیز اسم محمد بن عبدالله است
پس صحیح است که این مهدی محمد بن عبدالله مهدی و قائم برحق باشد
که مطلع الشمس مصداق یافته باشد .

این استدلال عیناً مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از
طلوع الشمس من مغربها وجود سید علی محمد باب است باین طریق که چون
شمس حق در سلسله نبویه غروب کرده و باید از آن سلسله طلوع کند پس
پس است که مهدی موعود سید باشد و چون باب سید بوده مصداق طلوع
شمس از مغرب او است .

چنانکه ملاحظه میشود فقط آنجا تعبیر با اسم پیغمبر (ص) و اینجا تعبیر
بنسل پیغمبر شده و الا در تعبیر مثل هم است لهذا باب را مطابق استدلال بهائیان
میتوان رجعت مهدی اسمعیلی گفت نه مهدی بالحق . دیگر آنکه اسمعیلیه
دجال مهدی اسمعیلی را ابو یزید سنی میدانند که در مقابل القائم با امر الله،
پسر مهدی محمد بن عبدالله قیام بر مخالفت کرده لهذا باخبار زیاد استدلال

کنند که او دجال بوده و حتی با آیات قرآنی نیز تطبیق نمایند چنانکه بهائیان هم استدلال میکنند که دجال این ظهور حاج محمد کریم خان کرمانی بوده که برود باب کتاب نوشته و حتی به آیه ائیم که در قرآن است استدلال نمایند بنسبت لقب ائیم که قافیه کریم است پس از این حیث هم عیناً رجعت مهدی اسمعیلی است و همچنین طبقه اولیه اسمعیلیان استدلال میکردند که چون این امر در ملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده بدرجه ای که میسار یهودی در عهد خلافت و سلطنت نزار بن معزالدین که یکی از سلاطین مقتدر اسمعیلیه است بایالت شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصر را گرفت بنابراین این مهدی مهدی برحق بوده که مصداق د و کل یدعون الی کتابهم را ظاهر کرده و برطبق این آیه و این استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب و بهاء در یهود و نصاری مؤثر شده و عده از آن ها مؤمن شده اند لهذا این دعوت از دعاوی حقه است و حال آنکه فلسفه این مسئله آنست که هر وقت حزبی از اسلام منشعب شد و یا تشکیلاتی برضد اتحاد اسلام شد یهودی ها مخصوصاً و گاهی هم نصاری در آن تشکیلات داخل شده اند فقط برای اینکه خود را از ذلت نجات دهند و اگر بتوانند اورشلیم را بتصرف خود در آورند چنانکه پس از نفوذ در اسمعیلیان هم میسار یهودی مخصوصاً ایالت شام را خواستار شد که در منطقه بیت المقدس است. و همچنین یهودی های این عصر تا امر بابی و بهائی نفوذی نداشت و مخصوصاً ندای آن از عکاکا و حیفا بلند نشده بود اهمیت بیان نمی دادند ولی بعد از آنکه این ندا از آن اطراف بلند شد بعضی از یهودی های بسیط کم عقل تصور کردند که عنقریب بهاء بسلطنت میرسد و اورشلیم را از او تقاضا خواهند کرد و از آن طرف هم رنود پاره آیات تورات را که هزار دفعه با هزار واقعه تطبیق شده بود این ها هم تطبیقی کرده بدست و پای یهود انداختند و عده ای را بدام کشیدند ولی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بردند خبری نشد. از روزی که فلسطین بحیطه تصرف انگلیس درآمد و دولت بریطانی مندوب سامی آن قطعه را از جنس یهودی قرار داد نزدیک شد که همه بایبهای یهودی برگردند و خیلی هیاهو در میان شان افتاد که بهاء الله کاری نکرد و باز از جنس یهود مصدر کار شد ولی عباس افندی زودی جلو گیری کرده بلیک غریبی زده بهر قسم بود با مندوب سامی فلسطین طرح دوستی

انداخت و هر روز نشرة بایران فرستاد که مندوب سامی چنینت در بساط ما خاضع است و چنان خاشع است و بالاخره بای‌های یهودی را بجای خود نشانید با وجود این باز تغییرات حاصله بعد از جنگ بضرر بهائیان تمام شده راه تبلیغ یهود و نصاری را نسبة مسدود ساخت و ممدودی هم از یهودی‌ها برگشتند آنها هم که باقی مانده اند در بهائیت با اینکه منحصر بیهودی‌های ایران است و عده‌شان هم خیلی کم و در همه جای بیش از ۲۰۰ نفر یهودی بهائی وجود ندارد باز اینها هم باطناً بی عقیده و تمسکشان بر روی اصول استفاده در کسب و تجارت است که ایستادگی کرده اند و حتی مکرر خودم از یهودی‌های بهائی شنیده ام که در موقع تبلیغ یهودیان سورر (فنا تیک) گفته‌اند که اگر دعوت بهاء الله مطابق انبیاء صادق هم نباشد همین قدر که نا یک درجه سبب ضعف اسلام و قوت ما میشود غنیمت است و باید ما آنرا تقویت نمائیم

و اما حکایت حسن صباح که گفتیم از جهات عدیده مشابه است با نهضت بهائیه بموجب تواریخ معتبره از این قرار است حسن صباح که معاصر با عمر خیام و خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملک‌شاه بود مردی بود مدبر و خوش تقریر و منشی و دفتر داری بود بی نظیر بطوریکه دفتری را در خرج و دخل مملکت در مدت کمی برای ملک‌شاه ترتیب داد ولی خواجه نظام الملک نگذاشت که سالم بدست ملک‌شاه رسد و چون آن دفتر ایترو پراکنده و حسن نزد شاه خجل و شرم‌منده گشت در سال ۴۶۴ هجری عزیمت دربار ری نموده با عبدالملک بن عطلش که از دعای مذهب اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب اثنا عشریه بذهب اسمعیلیه انتقال جست و علت این انتقال این بود که حالت مردم را شناخته میدانست که از راه مذهب بهتر گردد او جمع میشوند خصوصاً در اینکه اثنا عشریه مجبورند که خود را منتظر امام حی غائبی بدانند ولی اسمعیلیه آن انتظار را با ادله‌ای که بعضی طبایع بهتر بآن مایل است لغو کرده یک تکیه گاه مشهور ظاهری دعوت مینمایند لهذا حسن این طریقه را بگرفت و از ری باصفهان شتافته بر رئیس ابوالفضل وارد شد و در روزی در طی کلام او را گفت که اگر دو یار موافق یافتی سلطنت ملک‌شاه و خواجه نظام را برهم زدمی رئیس این سخن را حمل بر خبط دماغ وی کرده باحظار ادویه و اغذیه مقویه دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار

کرده باشد ولی حسن بفرست دریاخته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعه الموت قزوین که رئیس ابوالفضل بهلاقات او رفت فوراً با واضهار کرد که دیدی دماغم مخبط نبود و با دو یار موافق اوضاع مذک و ملک را بهم زدیم بالجمله شرح اقدامات مقدماتی او اینکه در سال ۴۷۱ از ترس ملک‌شاه ایران را ترک کرده بجانب مصر شتافت و نزد پسر مستنصر منزلی یافت بعد از اندک زمانی بین او و امیر الجیوش مصر خصومتی پدید شد و امیر مستنصر گفت که باید حسن را در قلعه دمياط محبوس کرد در طی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد و حضار آنرا بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات بود بناً آخره او را با جمعی از فرنگیان در کشتی نشانده بی‌لاد غرب فرستاد و در عرض راه باد تنیدی وزیده کشتی را به گرداب و رکاب را با اضطراب افکنده حسن دل محکم داشت واضطرابی اظهار نداشت و چون از او پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری به کشتی نخواهد رسید و اتفاقاً همان دقیقه باد فرو نشست و رکاب محبت حسن را در دل گرفتند ولی یار دیگر باد بوزیدن آمده کشتی را از خط مستقیم منحرف و یکی از بلاد نصاری رسانیده حسن پیاده شده بعلب و از آنجا با سفهان رفت . این تصادفات فکر او را مدد داده دید از فکر عوام بیگ تصادفی استفاده توان کرد لهذا دعوت مذهبی را کاملاً شروع کرد و خود بجانب قلعه الموت رفته در حدود آن قلعه منزل کرده در گوشه کنار مخفی و آشکار بذهب اسمعیلیه دعوت میکرد و برای خود ابداً مقامی را قائل نمیشد و بسیار تظاهر بقدس و تقوی میکرد و دعائی را با اطراف قهستان و دهات فرستاد و در اندک زمانی جمعی از دهاتی‌ها گرویدند ناشی که فوجی از اهالی قلعه الموت او را بقلعه دعوت کرده واردش کردند و این در شهر رجب ۴۹۳ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت را اله الموت گفتندی یعنی آشیانه عذاب و پس از ورود حسن این را با نام او تطبیق کرده حتی حروف اله الموت بحساب جملی مطابق آمد با سال ورود او بقلعه لهذا این تطابق لفظی و معنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن قرار دادند !

حان تاهمین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی با حال بهاء و بهائیان دارد ؟ پوشیده نیست که همین قسمی که حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش میکرد بهاء و برادر و پندرش نیز منشی

بودند و آرزوی وزارت می نمودند چنانکه قبلاً ذکر شد و همان قسم که حسن پس از نومیدی از وزارت راه جمع کردن عوام را به دعوت مذهبی پیدا کرده بود بهاء هم قبل از طلوع باب با هر مرشد و قطبی معاشرت و ملاقات کرده میخواست يك مقامی را احراز نماید ولی بعد از طلوع باب پیروی ویرا برای نیل بمقصود خویش بهترین راه دانسته باند داشتن عقیده مذهبی این مذهب نوظهور را غنیمت شمرده به تبعیت و ترویج آن قیام نمود. و همانقسم که بعضی تصادفات روزانه فکر عوام را متوجه بکرامت حسن داشته بود عیناً باره ای تصادفات عادیه بهاء را محل نظر معدودی از عوام قرار داد حتی در باب کشتی و انقلاب دریا آقا محمد رضای قناد بهائی در جزوه های تاریخش نوشته که «چون بهاء الله را با همراهانش بکشتی نشانده از کلیبولی حرکت دادند بسیار دریا مضطرب بود حضرت بهاء الله فرمودند خوب است کشتی غرق شود و بگویند باینها را در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده فرمودند ابدأ غرق نخواهد شد» و گویا بهاء همان کلمه حسن را که گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نمیرسد بغاظ آن آورده قلب خود را محکم نموده این کلمه را گفت و این مصونیت کشتی را آن بله های ایرانی که همراه بودند و دریا و کشتی ندیده بودند منبث از کرامت جمال مبارک شمردند؛ و حتی بهاء در نظر داشت که عیناً مثل حسن صباح اول بمصر برود و نفوذی پیدا کند ولی روزگار با او موافقت نکرد زیرا از سلیمانیه خیال داشت با ابوالقاسم همدانی بمصر رود و اقبال مساعد نشده ابوالقاسم از دست دزدان کشته شد و بهاء تنها مانده مجبوراً به بغداد مراجعت کرد و همچنین وجهه مشابهتی که در نوع دعوت حسن صباح با بهاء است در اینکه حسن از خود اظهار نکرده تمام را دعوت بمولانا میکرد هکذا بهاء تا دوازده سال هر چه دعوت میکرد بامر باب دعوت میکرد و گاهی هم انظار را متوجه شخص غائب میکرد تا چند نتیجه بگیرد یکی آنکه هر جا بچنگ مسلمین افتاد بگوید مقصود از شخص غائب همان حجة بن الحسن است (ع) دیگر آنکه هر جا دچار ازلیها شد بگوید مراد ازل است و بالاخره گفت:

خودم بودم که «شخص حقیقت» در وجودم غایب بود و اینک ظاهر شد و دیگر آنکه در تطابق اعداد و حساب جمل مطابق التعلیل بالنعل رویه بهائیان است که بگردند يك کلمه را که تطابق لفظی دارد در عدد و حساب

با اسم رؤساء یا اماکن آنها یا سال طلوعشان آن را محل استدلال قرار دهند و حتی گاهی به چهار عدد کم و زیاد هم اهمیت نمیدهند باری برویم بر سر تاریخ .

حسن بعد از ورود بقلعه حیلای اندیشید و بامکری غریب آن قلعه را مالک شد و آن این بود که بصاحب و مالک و حاکم قلعه مهدی علوی نوشت که قدر پوست گنوی از این قلمه را بمن بفروشید به سه هزار دینار و مهدی از مکر و فکر او غفلت نموده بر قبول خود امضاء نوشت پس حسن پوست گاوی را تسمه های باریک ساخته بدور تمام قلعه کشید و آنرا به سه دینار خریده مهدی را از قلعه بیرون کرد .

در این قضیه هم یکوجه تناسبی هست زیرا آثار باغها و خانهها و ملکهای را که بهاء مالک شده بتدبیر خود و پسرش عبدالبهاء اگر عینا مثل مالکیت حسن در قلعه الموت نیست ولی تقریباً شبیه است یعنی بایول کم و بتدبیر عدیمه النضیر بوده مثل باغ فردوس و باغ رضوان و مزرعه هندسیه که الان دارای بیست خانواده رعیت است و هر ساله دخل هنگفتی می آورد و هکذا بیت عبود در عکا و اماکن و اراضی حیفا حتی خانه بغداد که الیوم بهائیان آنرا بیت الله میدانند و حضرات از میرزا موسی جواهری بهمین تدبیر گرفته اند بالجمله در مالکیت بهاء و حسن صباح هم وجود مشابهت بسیار است و کم کم تمام حدود رودبار را متصرف و در ظاهر تظاهر بتقوی نموده در باطن از هیچ فتنه و فساد فریاد نیکرد برای پیشرفت مذهب و مقصد خود تا وقتیکه تقریباً بسلسلنت رسید و کارهای مخفیانه او بسیار است که منرا مجال ذکر نیست و طالبین بتاریخ حبیب السیر و روضه الصفا و تواریخ سایر رجوع فرمایند تا بیابند که چه مقدار نفوس از دست فدائیان و ترره های حسن صباح کشته شده اند مجمل چهار قسم ترر داشت و گویا تأسیس ترر از او شده قسمی را امر میداد بزند و بکشد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بچنگد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بچنگد تا کشته شود و قسمی بزند و بکشد و بایستد و بدون جنگ کشته شود .

چنانکه از تاریخ معلوم است بالاخره حسن بقتل خواجه نظام الملک موفق شده یکی از ترره های خود ابوظاهر اوایی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد و این قضیه را با اقدامات بهاء هم وجه تشابه است و هم تباین زیرا

بهاء در ابتدا اراده داشت در قضیه ترور بر قدم حسن صباح برود ولی بواسطه کارها بر وفق مرام نشد بزودی صورت کار را تغییر داده بتعالیم اخلاقی شروع کرد چنانکه تیر زدن بناصرالدین شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده و محمد صادق تبریزی و حضرات دیگر با اشاره وی کار کرده اند ولی شیخ عظیم هم دخالت داشته و بعد از قتل آنها بهاء میدان را برای حاشا باز دیده کاملاً تعجاشی نمود اما بعد از این مقدمات باز می بینیم هر جا قافیه تنگ شده پای ترور بمیدان آمده منقهی در حق کسانی که بتواند غالب شود و چشم دیگران را هم بترساند یکی از آن مواقع در بغداد است در قضیه میرزا علی پسر حاج محمد تقی تبریزی و شرح این قضیه بطوری که قدمات از بهائیان و من جمله آقا محمد حسن خادم و حاج علی بزیدی و عبدالصمد روایت کردند و در خود حیفاً از آنها این روایت را گرفته و در همه جا از پیر مردان بهائی پرسیدم و تصدیق کردند. اینست که میرزا علی در ابتداء از بهائیهای پروپا قرص بود ولی در بغداد متزلزل شد بطوریکه کینه بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هر چه تبریزیان بدبخت جان فشانی کرده اند در راه هوی و وهم بوده لهذا با فساد قتل بهاء کرد و با کلمه نامناسبی بر علیه او گفته چون هر دو را روایت میکنند لهذا دو نفر یکی آقا علی پسر عبدالصمد و دیگری حاج عباس نام او را ترور کرده در بازار مجروحش کردند.

و پس از یکشنبه روز از این جهان در گذشت در این یکشنبه روز بهاء کسی نزد او فرستاده باو پیغام داد که اگر ضاربین و قاتلین را نشان ندهی از تقصیر تو میگذرم دیگر معنوم نیست که او دسترس نیافته که همه قاتلین را نشان دهد با امیدی بر حیات خود داشته و ترسیده است که دوباره مبتلا گردد بهر حال پس از مرگ او عمر پاشای والی خیلی نشدد کرد و اراده داشت توپ بخانه بهاء بیند ولی پس از زحمات زیاد کار بشعید آن دو نفر قاتل معلوم منتهی شد.

قصه دیگر قصه غرق شدن محمد ابراهیم نام در شط که بهائیان بازلیها و ازلیها به بهائیان نسبت میدهند و الله اعلم و دیگر قتل دهبان بابی است که عیناً این دو طبقه بهم نسبت داده اند در هر حال بساطت تروی در بغداد منبسط بوده.

قضیه دیگر قضیه کشته شدن ازلیها مفیم عکاست بدست ترورهای بهائی

و آنها پنج نفرند که دو دفعه ترر شدند دو نفرشان را در ابتداء استاد محمدعلی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوار خان عکا مخفی کردند و سبب قتلشان این بوده که بکلیم برادر بهاء جسارت کرده گفته‌اند بولها را بسکر و حیل و شارلاتانی از ایران میطلبید و بما بهره نمیدهید بالجمله بعد از مدتی عفونت آنها سبب کشف شد ولی داکتری را که معلوم نیست بیول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که آنها از مرض وباء مرده‌اند و چون این قضیه کشف نشد دفعه دیگر همان تررها حمله برده سه نفر دیگر را که سید محمد اصفهانی و رضاقلی تفرشی و محمود خان کج کلاه بودند و اسرار بهائیان را آشکار کرده بودند و نزدیک بود کاملاً بر اهل عکا معرفی شوند در وسط روز در خانه‌شان کشتند و در این قضیه خود عبدالیهاء عباس عم همراه بوده و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست از آنها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مگر بهاء و عبدالیهاء که هر دو را حبس کرد و حتی پنج هفته حبس عباس افندی طول کشید - اینها از قضایای مسلمانه است که احدی بیخبر و منکر نیست حتی در وقتیکه من کتاب تاریخ برای این طایفه مینوشتم بعضی از این حوادث را با لحنی بسیار خفیف که بفالم بهائیت زیاد برخورد نوشتم ولی بعضی از متمصبین خوششان نیامد و گفتند تاریخ بهائی لکه‌دار میشود و عبدالیهاء هم اجازه بر درجش ن داده لهذا در موقع طبع آنها را ساقط کرده و اینست یکی از مواضعیکه من خود بلفظ بودن کتاب تاریخم اعتراف میکنم - خلاصه شبهه‌ای نیست که بهاء کاملاً از روی نقشه حسن صباح کار کرده و باید او را رجعت حسنی خواند ولی مقتضیات وقت او را مهلت نداده که از رتبه اولی که تصرف در افکار ساده عوام است تجاوز کند و بمقام سلطنت برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فامیل و عائله او بیرون نرفته همواره در فکر انتهاز فرصتند دیگر تمام مقتضیات از منته آیه چه کنند الا اینکه از این بیعد گمان ندارم که بتوانند حائز مقامی شوند و خودشان هم شاید میدانند و از اینست که بتمام حیل بجمع مال و تأمین آتیه خود میکوشند زیرا هنوز يك خط مستقیمی در مشی براه سیاست پیدا نکرده‌اند مگر ... خائنانه - گویند سلطان سنجر باحسن صباح بمحاربه برخاست و حسن میدانست که تاب مقاومت او را نخواهد داشت لهذا مگری

اندیشیده یکی از محارم او را بفریفت و او کاردی بزیر سر سلطان نصب کرده صبحگاهان شاه آنرا دید و بهراسید و خواست قضیه را مخفی نماید تا خودش کشف شود پس از چند روز حسن پیغام داد که اگر ما قصد ضرر ترا داشتیم آن کارد را بجای زمین سخت برسینه نرم تو قرار میدادیم این شد که سلطان سنجر صلح کرد بشرط آنکه حسن در آن حدود قلعه نسازد و تبلیغات مذهبی نکند نظیر این قضیه و قضیه‌ای که بعداً در کیفیت انداز امام فخر رازی بیان خواهیم کرد کراراً بصورت‌های دیگر از بایبها و بهائیمها بروز کرده که وعاظ و ذاکرین را در هر بلدی تهدید کرده در کوچه‌های خلوت انداز بقتل کرده‌اند و او را از رد و بیان حقائق منع و منصرف ساخته‌اند. ولی خوشبختانه در این سنین اخیره این قدرت هم از ایشان متدرجاً سلب شده و از هر جهت راه فنا و اضلال میسپرند.

خلاصه چون دوره اقتدار حسن بسی و پنجسال کشید در ۲۶ ع ۱۸۵۱ در گذشت و کیا بزرگ را ولیعهد کرده و دهنار ابوعلی را وزیر او ساخت و کیا بزرگ هم تظاهر بتقوی میکرد حتی بظواهر شرع از نماز و روزه و حضور در جامع اقامه مینمود ولی در سر سردر پرده خفا بترویج مبادی پدر خود بنوسط مکانیات و تبلیغات ساعی بود. عیناً مثل عباس افندی که بعد از بهاء ولیعهد او شده ظاهراً با مفتی و قاضی اسلام آمیزش نموده کاملاً تظاهر به متابعت شرع اسلام نموده بنماز اهل سنه حاضر و هر جمعه در جامع برای استماع خطبه و نماز جمعه میرفت و قدغن اکید بود از او و پدرش که در بلاد اهل سنه ابتدا بتدبیر نشود ولی در بلاد دور دست مثل ایران دهند دعوات و مبلغین فرستاده بترویج شرع و مبادی خود میکوشیدند. بعد از کیا بزرگ ریاست رسید به پسرش که او را علی ذکرة السلام گفتندی پس او متجاهر بفسق شد و بر خلاف پدر وجد خود که بی نهایت بحفظ ظاهر میکوشیدند و باطن خود را می پوشیدند او بالعکس قیام بهر گونه عیش و عشرت فسق و فجور مینمود و در واقع بدرقه انقراض را او طلوع داد بطوریکه در دوره او طایفه اسمعیلیه به ملاحظه مشهور شدند و احدی را شبهه نماند که سیئات اعمال در این طبقه بود و اینک آشکار شده. نمیدانم در اینجا توضیح لازم است یا همه کس میفهمد؟ با اینکه بطوری زمینه روشن است که گویا حاجت با اشاره هم نباشد با وجود این

گاهی ذهن‌ها حاضر نیست و ممکن است نتایج نکند پس میگوئیم که عیناً دومین خلیفه بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن می‌رود مثل دومین خلیفه حسن صباح بیچرد وفات عبدالبهاء قیام بر فسق و فجور نموده بطوری عیشهای او در مسافرتهاش بشهر انترلاکن و سایر شهرهای سوئیس و کلیه بصرای اروپا و دست درازی با قاصرات الطرف مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی ماست و سیاهی ذغال شود این قضیه را هم انکار تواند و اگر نه قضیه قابل انکار نیست بلی قابل تأویل است آنهم بدو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و مناجات بطرفی سفر کرده اند و دوم آنکه در آخر بکلمه یفعل مایشاء تشبیه کردند که ایشان هر چه کنند مختارند !

ولی غرابت در این است که با وجود تجاهر بفسق اتباع علی ذکره السلام بطوری در حق او غلو کردند که شخص او را امام خواندند تا این وقت صبا حیان داعی بسوی امام بودند و از این وقت خود امام شدند و ادله‌ای را پیدا کردند که فسقهای عنی ذکره السلام مشروع است زیرا هر کار بدی که امام متصدی شود بدی از آن برداشته شده آن بدی بخوبی مبدل میگردد بالجمله صبا حیان او را قائم و ظهور او را قیامت شمردند و گویند قیامت وقتی است که مردم بخدا میرسند و تکالیف برداشته میشود و بخدا هم میرسند مگر بواسطه مظهر او اینک مظهر او علی ذکره السلام است و مردم بخدا رسیدند و تکالیف برداشته شد و او خطبه‌ای خواند در الموت قزوین و ارتفاع تکلیف را اعلان کرد و روزه رمضان را افطار نمود و امر داد آنروز را عید بگیرند و ساز بنوازند و بعشرت پردازند ، دیگر تطابق این قضایا با آنچه در حق بهائیان از ابتداء تا کنون دیده و شنیده شده با خود قارنین است بلی چیزی که ذکرش بعهده من است این است که اهل بهاء میگویند معنی عصمت یا یفعل مایشاء ملازم است یعنی آنکه هر چه او می‌کند مرتکب شود صواب است و اینها عباراتی است که عیناً خودم در مصر از سیدیحیی خال مادر شوقی افندی شنیدم و او بکمال جدی می‌کرد که مردم بفهمند که هر چه او میکند و او بد باشد خوب است و مانع عصمت او نیست و از بس این زمزمه در من تأثیر کرد بالبدیهه این رباعی را ساختم :

گر یفعل مایشاء عصمت باشد شرطش نه بانتساب و نسبت باشد
تنها نه ولی امر را بلکه مرا باهر که از آن بهره و قسمت باشد
وشاعر عرب نیز نیکو گفته است :
اذا المرء لم يدنس من اللوم عرضه فكل رداء يرتد به جمیل
وان هولم بحمل علی النفس ضیما فلیس الی حسن الثناء سبیل
راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده است که
نیتواند از عادات بشریه بگذرد و لابد بجائی برمیخورد که منافی عصمت
است و عصمت شرط عمده انبیاء لهذا عصمت را باین معنی بیان کرده که
انبیاء مظهر یفعل مایشائند و هر چه کنند مانع عصمت ایشان نیست و استدلال
کرده که هر یک از انبیاء کارهایی کرده اند که بصورت گناه و مخالف شرع
است حال من در این موضوع اظهار عقیده ای نمیکنم و میل ندارم در این
وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند و آیا مراد از تعبیر
بهاء چیست الا اینکه میگویم که بهاء یا وجود یک همچو عقیده مزخرفی
باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که « لیس لمطلع الامر شریک فی -
العصمة » یعنی برای مظهر امر شریکی ذر عصمت نیست و خلاصه فارسی آن
اینست که فقط خود بهاء است که هر کار میتواند بکند و هیچ عملی مانع
عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی حق این رتبه و مقام را ندارد و شریک
در این مقام نیست اما بهائیان بنصوص کتاب خودشان هم نایستاده بعد از
بهاء عیناً این مقام را در حق عباس افندی هم قائل شدند بطوری که هر کس
خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض شده و چون دیدند
پیشرفت کرد حالا این قضیه را در حق شوقی افندی شروع کرده صریحاً میگویند
اوسه و خطا و گناه نمیکنند و هر کار بکنند مختار است و او مظهر یفعل مایشاء
است و لابد این مقام الی الابد در عائله او هم خواهد ماند زیرا مقام وراثت
او میگویند نسلاً بعد نسل است پس باین قاعده این بنده نگارنده یقین
دارم که انقراض این ضایفه و این امر بعنلی که یکی از آن این مقامات
شوقی افندی است شروع شده و اگر علی ذکره السلام تا صد سال بعد از خودش
امرش دوام کرد بنده را گمان است که این علی ذکره السلام که نامش
شوقی افندی است تا پنجاه سال نمیگذرد که انقراض امر بهائی را در خود و
اولاد خود بسبب همین اعمال و عقائد امروزه خود و اتباع و اقاربش متصدی

شده و خواهد شد و اگر نشد باید گفت دنیا سیر فقیرانی دارد و ترقی عقول مطلقاً دروغ بلکه معکوس است زیرا من بر آنچه می نویسم چنان یقین دارم که اگر تمام اهل عالم باین آستان سجده کنند بنده جز بعلت او هام و نقص افهام بچیز دیگر قائل نخواهم شد .

اما قصه امام فخر رازی این است که در عصر ذکره السلام بعضی از اتباع او امام فخر رازی را بخود نسبت داده در میان مردم شایع کردند که فخر رازی بعقیده اسمعیلیه داخل شده (مثل بهائیان که هر وزیر و دبیر و فاضل تحریری را که می بینند متنفذ است او را بخود نسبت میدهند اگر چه بغیر و لمز و اشاره و رمز باشد) چون امام فخر رازی آن سخن را باز شنید از کثرت تغییر بنسب برآمده طعن و لعن بر اسمعیلیان آغاز کرد لهذا علی ذکره السلام یکی از فدائیان خود را فرستاد تا مدت هفت ماه در ری با فخر رازی معاشرت کرده پس از هفت ماه مجال یافته در خانه بر او حمله برده بر سینه اش نشست ولی او را نکشت زیرا اجازه نداشت بلکه مأمور تهدید بود بالاخره بعد از گفتگوی بسیار قسم یاد کرد که دیگر بر منبر بد نگوید و آن فدائی گفت که مولانا بشما سلام رسانیده و گفته است ما از سخنان عوام که بی دلیل حرفی بگویند اندیشه نداریم ولی از کلام امثال شما در پرهیزیم و ناگزیر از آنیم که شما را علاج کنیم یا بسیم و زر و یا بخنجر فولاد پس دست برد در کیسه خود و سیصد و شصت مثقال طلا، از جیب بیرون آورده با امام فخر رازی داد و گفت هر ساله این مبلغ از دیوان اعلی بشما خواهد رسید و تا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ را توسط رئیس ابوالفضل با امام میرسانیدند و باین سبب امام ثروتمند شد و روزی یکی از تلامذه اش گفت که چرا شما لحن خود را در حق اسمعیلیه تغییر داده اید امام خندیده گفت زیرا برهان قاطع از آنها دیده ام .

خلاصه بعد از علی ذکره السلام پسرش جلال الدین حسن ولیعهد شد ولی مذهب پدر را ترك کرده مسلمان شد و کتب پدر و اجداد خود را بسوخت و یازده سال بیباکی و آزادی سلطنت کرد «تا به پیشیم رجعت این قضیه کی میشود» اما پسرش علاءالدین تجدید مطلع نمود و بعد از آنکه بمقر سلطنت نشست شیوه اجداد خود را در العباد پیشه کرد زیرا آنها که از فسق و فجور لذتی برده بودند بترك این مذهب مایل نبودند و در فکر علاءالدین که مفضل

بود تصرف کردند و شیوه دیرینه را تازه نمودند - راستی مناسب است در اینجا بگویم یکوقتی خودم از عبدالبهاء شنیدم گفت اگر ما بخواهیم این آئین را ترك كنیم آیا احباب راضی میشوند؟ بعد اندك تأملی کرده گفت بابا دست از ما بردارید حرفی زدیم نزده باشیم والله شوخی کردیم آخر ولمان کنید باز تأملی کرده گفت والله رها نمیکنند اگر ما رها کنیم احباب رها نمیکنند زیرا هر کدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال مصداق کلمه او را می بینم که حتی شوقی افندی میل ندارد در حیفا بماند و ریاست مذهبی داشته باشد ولی بایبهای که لذت برده اند ابداً دست بردار نیستند) علاءالدین پس از چندی مخبط شد زیرا فصد بیجائی بدون اجازه ضییب کرده خون بسیار گرفت و مرض دماغی پیدا کرد و از طرفی جنون خمیری حاصل کرده آخر هم در حالت مستی بود که بتحریرك پسرش رکن الدین از دست حسن مازندرانی کشته شد و شمس الدین ایوب طاووس در مرتبه اش بطور مطایبه گفته است .

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل دست

برد سوی قمطریران تاخارش بشکند

کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز

تا نشاط دوستگامی در کنارش بشکند

بعد از جلوس رکن الدین ستاره نکبتشان طلوع کرده بترتیب مفصلی که در تواریخ درج است دوره سیاسی این سلسله از دست هلاکو خان بآنها رسید و رکن الدین آخرین سلطان اسمعیلیه است که بعد از تسلیم در دست هلاکو خان تمام قلاعش بقدرت آن سلطان مقتدر مسخر و مدمر گشت .
از این جمله که ذکر شد معلوم توان داشت که اگر فقط داعیه مهدویت دلیل حجة باشد داعیه ابوالقاسم مهدی محمد بن عبدالله که قبلاً ذکر شد مقدم است برداعیه باب و بهاء و اگر تطابق با اخبار و آیات حجة باشد گفتیم که آنها هم عیناً مثل بابی ها و بهائیه اخبار و آیات متشابه ای را گرفته با ظهور مهدی مذکور تطبیق داده اند و شاید در بعضی مواقع استدلال آنها کمتر مستهجن باشد زیرا استدلال بهائیان بطوری که خود مدتها حلاج آن بوده ام بقدری مستهجن و مهوع است که از وصف خارج است مثلاً نصف از لوح خطمه را ساقط کردن و بنصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است

یا عدد فلان اسم و فلان سنه را با فلان کلمه مطابق کردن يك امر عادی است که در هر موضوع ممکن است و این صنعت شعری است و رویه معنی گوینان نه چیز دیگر و بالاخره این طریقه از اسمعیلیه گرفته شده است و چون آنها مقدمند پس آنها حقند و در هر حال وجود آن ضایقه مبطل داعیه باب و بهاء است .

آیتی - خوبست از ادعاء گذشته دومین دلیلتانرا بشناسیم

آواره - دومین دلیلتان نفوذ است - لهذا می گوئیم با اینکه نفوذی که بآن استدلال میکنند ابدأ وجود ندارد و بقوة اشاعه کذب و دروغ و قیل و قال و هوو و جتجال میخواهند خود را ذی نفوذ قلمداد کنند معینا اگر نفوذ حجة باشد نفوذ اسمعیلیه و خصوصاً این طبة مذکوره یعنی حسن صباح و احفاد او هزاران درجه از بهائیان بیشتر بوده حتی بر مذهب بهائی بالنسبه بمذهب اسمعیلیه اطلاق نفوذ نمی شود زیرا نفوذ چیز را گویند که بر ملا گفته شود و اقوال معارضین هم شناخته بشود و با وجود آن کلام مدعی علیه پیدا کند و نفوذ و سلطه اش طوری بشود که زمام حکم را در دست گیرد نه اینکه هر جا مردی مبرز بمیدانشان آمد ایشان میدان را خالی کرده در خلوتخانه ها رجز خوانی کنند و بخدمه کاری پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمایند امری که در هر صورت بعد از هشتاد سال در هیچ جای دنیا حتی در آزادترین ممالک عالم نتواند علناً خود را معرفی کند نفوذ ندارد من خودم در اروپا و در مصر و سوریه بودم خدا را بشهادت میطلبم که آنچه از نفوذ خود خبر می دهند دروغ صرف است و در هیچیک از این نقاط حتی امریکا کمترین نفوذی نیافته و عده ندارند و همه اینها را انشاء الله در مقام خود خواهیم فهمید . اما نفوذ حسن صباح این بود که از ایران تا جزایر عرب و مصر تمام را در حیطه اقتدار داشت و سلطنت میکرد و با وجود چنین نفوذی استدلال بنفوذ او نشده که این نفوذ دلیل بر حقیقت است خوب است بهائیان مقصود از نفوذ را بیان کنند که آن نفوذی که دلیل بر حقیقت آنها است کدام است؟ اگر نفوذ به کشته شدن و دشنام شنیدن است اولاً این لغتی است که مگر بهائی ها معنی نفوذ را از آن بپهینند و الا این لغت این معنی را ندارد ثانیاً سیر کهای هندوستان هم سالهاست همینطور کتک میخورند و کشته میشوند و دست از عقیده سخیفه خود بر نمیدارند اشکال در اینست که ما از همه

جا بی خبریم و خود را مطلع و مهیمن بر کل میدانیم (!) خلاصه اینموضوع از بس مهمل است نمی توان در آن بحث کرد پس بحث خود بماند و اگر گویند بقاء حجة است یعنی همینقدر که سالی چند دوام کرده و بکلی معدوم نشده دلیل بر حقیقت آن باشد بساز طایفه اسمعیلیه نهصد سال است بدون رسمیت وجود و بقاء دارند و بوظائف خود قائمند و ضایفه دیگر طایفه درزی مذهب در لبنان که آنها هم مذهب مخصوصی دارند و اسراری دارند که قریب نهصد سال است آن اسرارین خودشان محفوظ مانده و از همه مهمتر داعیه و نفوذ و بقاء میرزا غلام احمد قادیانی است که فزون از چهل سال است داعیه رجعت مسیح دارد و بقاء و نفوذش از بهائیان در گذشته و پشت ایشان را بطوری شکسته که امروزه او را بزرگترین رقیب خود میدانند و اگر بهائیان لیاقت فطری داشتند بعد از این داعیه قادیانی بامکان وقوع تصنع و کذب در امر مذهب قائل شده از این موضوع صرف نظر میکردند . اگر دقت کنیم می بینیم از صدر اسلام تا کنون زیاده از بیست نفر داعیه مهدویت کرده اند بعضی نفوذشان بیشتر از بهائیان بوده و بعضی کمتر بعضی احکام جدید داشته اند و بعضی نداشته اند بعضی ادله ای را توانسته اند از عقل و نقل ترتیب دهند و بعضی نتوانسته پس آن مزیتی که در داعیه باب و بهاء است کدام است ؟

یکی از عنوانات بهاء رجعت مسیح است که در زیر هزار پرده زمزمه آنرا داشته عاقبت هم جرئت نکردند در اروپا و آمریکا عنایت آنرا ابراز نمایند حتی شوقی افندی بمن سفارش کرد که در لندن با هر کس صحبت کردید بگوئید بهاء الله پیغمبر است و عنوان مذهبی دارد بلکه بگوئید حکیمی است که از مشرق ظاهر شده و تعالیم و مبادی صلح و سلام آورده (در حالتی که اینهم نیست) اما غلام احمد قادیانی هندی بر ملا کوس رجعت مسیح را بر فلک دوار کوبیده و دقیقه در پرده دعوت نکرده ادله اش از ادله بهائیان بهتر و تمسکش بعقل است و کتاب و اخبار و تطابق عددی و سنوی و امثالها و امروز پسرش بخلیفه المسیح مشهور و نفوذش در هند کامل و مبلغین او با اروپا و آمریکا رفته اند و حتی مسجد در لندن بر پا کرده اند و عدده شان با آنکه چهل سال از بهاء متاخر است الیوم مقابل عدد بهائیان و شاید قدری بیشتر است آیا این همه دواعی که از قبل و بعد بروز کرده بکارت و متانت و صحتی

برای داعیه باب و بهاء باقی میگذارد؟ تا بگوئیم چون کسی مثل این داعیه و کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیه اینها لا والله بلکه اینها را هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی کرده منتها ترقیش اینست که میتوان آنرا بسامری قرن بیستم معرفی کرد بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب مسائل در مساندند میگویند هیچیک از سابقین شریعت نداشته اند و این رایسه قسم در مقامات مختلفه اداء میکنند گاهی گویند آیات و گاهی گویند احکام گاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده و هر سه بربك معنی است لهذا لازم است در این موضوع میدان بحث را وسیعتر نمائیم .

اولا اینکه يك فرض را بهائیان قضیه ثابت گرفته اند و گمان کرده اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یا آیات یا احکام نبوده اند این وهم صرف است بلکه هر سر سلسله ای لابد از اینست که يك تعالیم و مبادی داشته باشد و هیچ نشده است که کسی داعیه ای کوچک یا بزرگ کرده باشد و يك آداب و رسوم که مفهوم و معنی شریعت است قرار نداده باشد خواه آن آداب در احکامی از قبیل صوم و صلوة باشد و خواه از قبیل مصافحه و معاشفه باشد همینقدر که کتابی نوشت و آذابی ترتیب داد او را صاحب شرع و مبدع و مخترع گویند و همه کسانی را که شمردیم مثل رؤسای اسمعیلیه و حسن صباح و درزی ها و قادیانی ها و صدها از این قبیل جمیعاً صاحب مبادی و تعالیم بدیعه ای بوده اند ثانیاً بهائیان خودشان میگویند و خود بهاء هم اشاره کرده که ما نمیخواستیم شریعت بیاوریم و احکام صادر کنیم و سالها «قنم اعلی» در این مقام تأمل نمود تا آنکه از اطراف عریضه ها رسید و از ما احکام طذبیدند و اینست عین عبارت بهاء - قد حضرت لدی العرش عرابض شتی من الذین آمنو و سئلوا فیها الله رب ما یری رب العالمین لذا انزلنا اللوح و زیناه بطراز الامر لعل الناس باحکام ربهم یعملون و حتی صاحب عریضه را هم بهائیان نشان میدهند که حاجی ملاعلی اکبر ایادی شهمیرزادی و آقا جمال بروجردی بوده پس معلوم شد که شریعت بهاء باراده الهی نبوده بلکه باراده آقا جمال و ایادی بوده و این قول بخوبی ثابت میکند که شریعت و احکام و مبادی برای هر مدعی ممکن است و لازم نیست که قطعاً از مصدر وحی صادر شود ثالثاً به بینیم حقیقتاً احکام اقدس و بیان یعنی شریعت باب و بهاء از هر جهت کامل و مقدس از شواذب ریب و ریاست یانه؟ همه میدانیم

که احکام بیان بقدری مشوب و مغلوط و حدود بیجا در آن ذکر شده که حتی بهائیان بر بابیان طعنه میزنند که چرا منتظر اجرای آن هستند و میگویند اگر بهاءالله نیامده بود اصلاً شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هر وقت دچار مباحث مسلمین شده اند دست و پائی زده و راه گریزی جسته اند زیرا اگر کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایه آن بر روی بیان گذاشته شده متزلزل میگردد و اگر معترف شوند با تناقضات و سفیضه های بیان و تباین با ظهور بهاء چه کنند این است که بسیاری از مسائل بیان است که از جواب آن عاجز مانده یا دانسته یا ندانسته حاشا کرده اند و گفته اند این مسئله در بیان موجود نیست (!) مثلاً در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگر تحصیل اولاد کند ابتدا محل شبهه نیست ولی صریحاً امر میکند که شوهر باید اجازه دهد او را که نزد کس دیگر رود و تحصیل اولاد کند تا شجره وجودش بیشتر نباشد اما بهائیهما اکثری بی اطلاع و چون اطلاع یابند مضطرب شوند و بدست و پا افتند و آخر هم جوابی ندارند جز آنکه حاشا کنند که این حکم در بیان نیست پس اگر طرف مقابل مصر و مجد باشد و خودش کتاب بیان تحصیل کرده باشد نشان دهد و مشت مبارک آقای مبلغ باز شده بور گردد و هزار عذر بتراشد و آخر هم عذرهای بجائی منتهی نگردد و اگر طرف مقابل بی دست و پاست بهمین افکار (که خیر این در کتاب بیان نیست و حالا بیان در اینجا حاضر نداریم) کار خاتمه می یابد و این قضیه ایست که عیناً بر سر خودم آمده سه سال قبل در منزل میرزا اسحق متعده با شیخ فاضلی طرف بودیم و عاقبت بر سر همین مسئله ما را بور کرد و با وجود این آن متعده الان از کتاره جوئی من عصبانی است !

اما کتاب اقدس با آنکه بسیار سعی شده که شکسته بسته های بیان در آن اصلاح شود و نشده بلکه حدودی و کیک تر از بیان در اقدس وارد شده از آن جمله اینکه در حکم غلمان «امرد» بهمین ذکر قناعت شده که ما حیا میکنیم آنرا ذکر کنیم (!) شهادت حق با مسلمین است که میگویند لایحیاء فی الدین اگر او بد میدانست بایست اقلاً بگوید از بدی آن حیا میکنیم که ذکر کنیم پس عمداً در بوته اجمال نهاده شده والا کسیکه حیا نکرد اسم خون حیض را ببرد و صریحاً میگوید زن در وقتی که خون می بیند نماز

نکند چگونه حیاء کرد که اقلاً کلمه بدی را در حکم غلمان « امارد » اضافه کند و همچنین در حرمت مقاربت اقارب جز ازواج آباء کسی را ذکر نکرده باز حق با مسلمین است که این حکم نتیجه اش حلیت دختر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده است حتی آنکه این قضیه از قرار مسوع بموقع اجری هم گذاشته شده میرزا مهدی خان عسکراف حکایت کرد که همان ملا رضا محمد آبادی که بهائیان خیلی او را مبلغ مشتعلی میدانند و چند دفعه بحبس ناصرالدین شاه رفته دختر خود را متصرف شده و چون بهائیان نابالغ یا کال و نارس از او سؤال کرده اند که چرا چنین کردی ؟ جواب داده است که انسان درختی را که نشانید خودش اولی است بخوردن میوه آن ؛ خان اگر دفعاً للفساد عبدالبهاء عذرهایی برای آن آیه تراشیده و حکم آنرا محول ببيت العدل (موهوم) کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما در مدت بیست سال نتوانستیم این قضایا را حل کنیم و حل شدنی هم نیست با فرض آنکه هی حاشا کنیم که اینطور نیست و هی دست و پا کنیم که يك محملی برای آن پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است بهر لباس که در آید . دیگر مسئله زنا است که بدون تعیین محصنه و غیر محصنه مطلق زناء را جزای نقدی برای آن قرار داده اند . این در شریعت يك عیب بزرگ است بطوری که اگر لایذکر میماند بهتر از این بود که جزای نقدی نه متقال طلا و هر دفعه بالمضاعف معین شود .

خلاصه از این قبیل حدود مهمله بسیار است که کنونم مجال گفتن نیست اینها همه بماتابست میکنند که آورنده این احکام فقط این را صحیح و راست گفته است که این احکام به میل و اراده خلقت صادر شده (نه خالق) پس چه گناهی بر ماست اگر بیروی این احکام را واجب ندانیم ؟ در هر حال این دین و این احکام لازم الاطاعه نیست بلکه واجب الاجتناب است زیرا از بشری برای خاطر بشرهای دیگر صادر شده است بسا اضافه منافع غیر مشروعی که در آن منظور بوده آیتی - راجع بکلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آن را وحی پنداشته بآن استدلال مینمایند و کلام او را بانقوذش دلیل بر حقیقت او شمرده آنرا مهجزه میخوانند ؟

آواره - کلام در کلام است - و این سخن سخنی ناتمام .

پس باید دانست که کلیه کلام بهاء بر چند قسم است قسمی در استدلال

مثل ایقان و امثاله و قسمی در احکام و تعالیم و آن هم بر دو قسم است شرعی و اجتماعی و قسم دیگر در مواضع مختلفه از عرفان و شعر و جدیه و شکایت از بایبهای ازلی و امثالها. در میان همه این اقسام آنچه آب بردارتر از همه نوشته شده (نه آبدار تر) آن کلامی است که در استدلال آورده مثل ایقان زیرا راهبرای برای تأویل آیات و اخبار جسته و منشیانه آنرا نوشته است اما بدانیم که آیا این تأویلات و استدلالات از اختراعات خود بهاء است یا اقتباس است؟ مدت بیست سال خود بنده را هم گمان بود که این نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه در موزه بریطانیا در لندن کتب نفیسه‌ای را که ایران و عثمانی گم کرده و لندن آنرا جسته مطالعه کردم دیدم تمام مسائل ایقان بهمان طرزى که بهاء تأویل کرده در آن کتب موجود است.

اکثر این تأویلات در کتب مشایخ نقش بندی بوده و مخصوصاً بهاء در مدت دو سال در سلیمانیه بمطالعه کتب نقش بندی مشغول بوده و بالاخره از کتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد. یعنی در کتب خانه‌های لندن و پاریس و مصر اینقدر ثابت گشت که بهاء رشعی از عرفان آنها را گرفته و تأویلات آن عرفا را در معنی شمس و قمر و نجوم و ارض و سماء و امثالها نخبه گروه بلباس جدید و انشاء بدیع در آورده و اساس امر خویش را بر آن قرار داده و بالاخره امر تازه‌ای و قدرت بی اندازه‌ای را در منشآت او نمیتوان قائل شد. بالجمله پس از این مطالعات دانستیم که چقدر انسان باید مجاهدت کند و سیر و سیاحت نماید تا بر اسرار امور و کلمات این و آن آگاہ شود و شانه را کاملاً بزیر باری ببرد یا از زیر باری خلاص کند والا همیشه باید دلال دزد و حمال بی اجر و مزد باشد. و اما قسم دوم از کلام ایشان که راجع بمبادی شرعیه و اجتماعیه است در قسمت شرعیه آن دانستیم و مشروح تر هم خواهیم دانست که نه باراده الهی بوده و نه مصون از خطا و لغزش است و در قسمت اجتماعی هم از قبیل وحدت ادیان و لسان عمومی و صلح اکبر و محکمه کبری و حریت نسوان و امثالها بقدری بی اهمیت است که از تمام اقسام کلامهای اهمیت تراست بعلمی که ذیلا ذکر میشود:

اولا این مبادی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء در اروپا و آمریکا ابتکار شده و مطرح مذاکره بوده چنانکه در موضوع لغت و لسان بین المللی تقریباً بیست سی سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع شده و زبان

(ولایشتوک) بلونی ابتکار گشته اما طرفداری پیدا نکرده در بوتهٔ اجمال ماند تا آنکه پس از چندی دکتور زمینہوف بلونی این مرام را تعقیب کرده ولغت اسپرانتو را اختراع نموده و تقریباً چهل سال است که این لغت اختراع و دایر شده و همچنین دکتور زمینہوف کتابی در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اینکه اگر همهٔ اهل عالم بیک مذهب و دین در آیند جهان آسایش خواهد یافت اما امروز بر حسب آنچه که در انگلستان در طی ملاقات و مبادلهٔ فکر با بعضی از دعاة مذهب پروتستان دانستم این مرام اینطور در قلوب بعضی از پرستانها و طرفداران بریطانیا ریشه برده که طبعاً زبان انگلیس زبان بین‌الملل خواهد شد و بعد از آنکه این زبان و لغت دایر شد دعوت پرستانها توسعه یافته اهل عالم بزمذهب پروتستان داخل خواهند شد و همهٔ اهل دنیا بزمذهب و دیانت واحده روی خواهند آورد حال کار نداریم که آیا اینکار هم وهم است یا نیست ، بلکه مقصود از این مقدمه این است که بهاء به زبان عمومی تأسیس کرده و نه بطور ابتکار دعوت باین کار نموده و نه راهی برای وحدت لسان و وحدت ادیان نشان داده تنها کاری که کرده بعد از ورود در فلسطین و مضالعهٔ کتب و جراید مصر و بیروت که مترجم از مطبوعات اروپا بود این دوسه کلمه را داخل در مبادی خود کرد مفهوم اینکه خوب است ملوک و سلاطین بیک زبان جدیدی و یا یکی از لغات موجوده را در مدارس عالم تدریس نمایند تا عالم قطعاً واحده شود و اینکه میگوید دنیا زبان جدید یا یکی از السنهٔ موجوده» برای همین است که هم خواننده بود مرام بلونیها را که میخوانند زبان اسپرانتو را ترویج نمایند و هم دانسته بود که انگلیسها در فکر توسعهٔ زبان خود اند و میل دارند آنرا بر اهل عالم تحمیل نمایند و همچنین بر طبق مرام دکتور زمینہوف کلمه‌ای چند در لزوم وحدت ادیان بیان نموده قبل از آنکه بهاء با دنیای جوان یعنی اروپا و امریکا آشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ایران و عراق عرب تمام سخنان او بر طبق کلمات صوفیه و عرفا حصر در تأویلات آیات و اخبار و بیمودن هفت وادی عرفانی و امثالها بود و بعد از ورود در آن حدود با آن دستی که پیدا کرده بوده یعنی دست حل و عقد پسرش عباس افندی وحشر و آمیزشی که دائماً با ارباب علم و اصلاح داشت بیک مضالبت تازه‌ای راشنید و ناقصاً آنها را داخل مرام خود کرد و

چون بگوش بعضی از ایرانیان بی خبر رسید گمان کردند که این سخنان بدع تازه است که فقط بقوه وحی والهام بر او نازل شده و ضمناً تصور کردند که این حرفها بطوری لایق اجری است که امروز و فردا با همان قوه شدید القوی که همراه بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد ولی نه چنان بوده و نه چنین است و همچنین محکمه کبری برای فصل دعوی ملل و دول پیشنهاد «زار» است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء از او اقتباس نموده و نیز صلح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح مذاکره است و اول متفوه باین کنه افلاطون است و هکذا حریت نسوان و غیره و غیره همه از حکما و فلاسفه است که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند .

ثانیاً بهاء الله يك دستورات کافیه ای برآی همین مبادی نداده بلی اگر او يك دستورات مهمه ای داده بود که حصول آنها را متضمن بود میگفتیم دیگران گفتند و قابل اجرا نبود ولی از طوری دستور داد که مشکلات را حل و راه اجری را باز نمود اما متأسفانه هر يك از دانشمندان در این مبادی کاملتر از بهاء بیانات کرده اند . و با این که این مبادی که در امر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر آنها را عبدالبهاء در این سنین اخیر که اطلاعاتش کامل شده بود شرح داد و باسم مبادی بهاء الله منتشر ساخت و با وجود این متضمن دستورات کافیه نیست و هیچیک از آنها جزو مینکرات بهاء و عبدالبهاء نیست مثل اینکه ۱۴ ماده ویلسون امریکائی را حضرات بهائی افتخار میکنند که دوازده ماده آن در تعالیم بهاء است انصاف باید داد آیا ویلسون این مواد چهارده گانه را از مبادی بهائیه گرفته و دو تا بر آن اضافه کرده یا او و بهاء الله هر دو از کتب و جرائد اروپ و آمریکا گرفته اند و خلاصه افکار آنها را نخبه کرده بصورت این مواد در عالم پیشنهاد کرده اند اگر کسی مطلع و منصف باشد تصدین خواهد کرد که هر دو مقتبس است از افکار فلاسفه غرب نهایت اینکه ویلسون بیشتر محیط بر آن افکار بوده و دو ماده بیشتر بیان کرده و بهائیان کمتر مطلع بوده اند دو ماده کمتر ذکر کرده اند بالجمله هر چه فکر میکنیم که این مبادی از چه بابت حجة است و از کجا عظمت بهاء الله را میسرساند نیفهمم بلکه در اینجا باید گفت يك منقصتی در حکمت بهاء دیده میشود

زیرا کسیکه بقول خودش که در حاشیه کتاب ابقان ذکر کرده برای تربیت
 حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علم
 تر از تمام جهانیان شمرده تفوه باین کلمات و تمسک باین مبادی برایش
 چه ثمر دارد؟ زیرا شخص حکیم برای هر قومی باید مطابق ذوقشان و
 موافق لیاقت و استعدادشان تعلیم دهد و بر حسب اشاره خودش شبر را
 باندازه باید داد طفل رضیع را اگر اغذیه مقویه بخورانی هلاک گردد
 اهل ایرانی که برای کشف معادن و بدست آوردن سرمایه ثروت خود و
 توسعه بمعارف خود راهی نجسته اند آنها را بلغت عمومی و صلح اکبر و
 محکمه کبری چه کار است سالها باید راه پیمایند تا بآن وادی برسند .
 امروز باید بایرانیان کلماتی القاء شود که خون افسرده آنها بجوش
 آید و همه چیز خود را بتوانند حفظ کنند امروز باید حفظ وطن و منافع
 ثروت را بایرانی بفهمانید نه اینکه صلح عمومی و زبان بین المللی زیرا
 این اذکار برای او مضر است بجهاتی که (کنونم مجال گفتن نیست) و الامور
 مرهونه باوقاتها پس معلوم است که گوینده آن کلمات یا حکیم نبوده و یا
 بر خلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال و ابتدال ایرانی بوده تا او را
 غافل کند و مورث استفاده دیگران گردد باری من چه گویم يك ر کم هشیار
 نیست یاد دارم که یکی از مشایخ کردستان در مصر شبی را در مجلسی
 لاشه تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیه تمجید همی کرد رشته کلام باینجا
 رسانید که الحمد لله بهاء الله دنیا را جنت عدن کرده بسبب این تعالیم مبارک که :
 آنوقت را چیزی نگفتم ولی هنگام خروج از آن مجمع جسارتاً عرض کردم
 شیخنا گویا بدمستی تبلیغ موضوع الفاظ راهم از دست شما میگیرد زیرا
 (کرده) لفظ ماضی است و هنوز بهاء الله خانه خود را هم جنت عدن نکرده
 زیرا در آن خانه بیش از همه جا جنک است پس بگوئید انشاء الله خواهد
 کرد شیخ فرمود مضارع متحقق الوقوع بمنزله ماضی است مرا خنده گرفت
 که شیخ مذکور این امر را متحقق الوقوع میدانند و من متنع الوقوع و هر
 درهم بظاهر بهائی هستیم عبدالحسین فرزند محمد تقی اصفهانی نیل فروش
 که يك جوان تحصیل کرده ای است از بهائی زاده گان مقیم مصر و تازه
 از سویس آمده بود يك شب محرمانه بمن گفت «راستی باید بهائیان را ببرند
 در دارالمجانین معالجه کنند برای اینکه هر وقت ده نفر ما در يك خلوتخانه

ای جمع شدیم چه عربده‌ها میکشیم ، چه حرف‌های میزنیم ، خود را مصلح دنیا تصور میکنیم خود را مجری صلح عمومی می‌شماریم ، خود را مهذب اخلاق میدانیم ، لغت عمومی را دایر میکنیم ، محکمه کبری تشکیل میدهیم ، خود را زنده و همه عالم را مرده تصور میکنیم ، و فکر نمیکنیم این ده نفر پینه دوز و صباغ و دباغ که الفاضی را شنیده ایم و تنها بهمان دو سه کلمه مسموعه سرمست شده‌ایم با کدام علم با کدام ثروت با کدام قدرت با کدام نطق و بیان با کدام شجاعت ادبی میتوانیم در مقابل این همه علماء و دانشمندان که در شرق و غرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم چون در این خلوت خانه‌ها که ما مینشینیم همه سعی میکنیم که شخص خارجی در میان نباشد تا بر کلمات ما انتقاد کند همینکه نقادی را در برابر خود ندیده‌ایم گمان میکنیم که ما به کل غالبیم و همه مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمیخواهیم نقادان در مجلس ما بیایند دلیل بر اینست که بعضی خودمانیها هم میدانند که اینها حرف است اینها دکان است اینها دل خود خوش کردن است لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گول‌خوری و پول خوری بیاید»

بالجمله معلوم شد که در این قسم از کلمات و مبادی اجتماعی يك مقام ابداع و اختراع و یا تأثیرات علمی که مورث انتفاع اهل عالم عموماً و اهل ایران خصوصاً باشد دیده نمیشود تا بر حقیقت آن تسلیم شویم و آنرا برهان قاطع بر دعوی بهاءالله قرار دهیم ، بلکه با اصطلاح کنونی تئوری است و زاده تصورات بشری و چنانکه گفتیم در تصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند و چون نمیخواهیم چیز بر اجمال تصور کنیم گوئیم با فرض آنکه روزی از قوه بفعال آید باز برای بهاء و بهائیت مزیتی را ثابت نکرده ایشان و دیگران در این زمینه یکسانند .

اما قسم سوم از کلمات بهاء که گفتیم راجع به مواضع مختلفه است از عرفان و شمر و وجدیه و شکایت از بیانیان و امثالها از عربی و فارسی . بر ارباب بصیرت مبرهنست که این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهمل تراست به قسمی که خود بهائیان هم نمی‌توانند بقدر خردلی نه استفاده لفظی از آن نمایند نه معنوی . قسمت عمده آنها الواح بسیاری است که عربی و فارسی از بیانیان شکایت شده بقدری عربیهای آن مهوع است و بدرجهای الفاظ مکرره و عناوین مجمله بارده در آن است

که جز تضييع مرکب و کاغذ نتیجه‌ای نداشته و ندارد. قسمت‌های شعر و عرفان آن باز جزو خزعبلانی شمرده میشود که غالباً سخن آن «مبلغ خرسوار» در موضوع آن تصدیق میشود یعنی چنین بنمایند که در حالت غیر طبیعی این سخنان از قلم اوسرزده؛ اگر بخواهیم این نوع از کلمات را بعرض عموم برسانیم باید چند جلد از مجلدات «آیات؛ و آثار» را در معرض عمومی در آریم و این ممتنع است پس. چاره اینست که برای نمونه چند سطر از بیان نمائیم و اطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنگام سرمستی بامر تبلیغ می‌گویند این قدر الواح و آثار و آیات از قلم اعلی صادر شده که کران‌ناکران را پر کرده و بیست مقابل قرآن و تورات و انجیل است اما نمی‌گویند آنها از چه قبیل است لهذا مرده داده میشود بمعموم که آن مجلدات بسیار از این قبیل است مثلاً يك کلماتی است باسم وجدیه از این قرار «از باغ انهی * باسدره ناری * آن تازه غلام آمد * های های هذا جذب الاهی * هذا خلع یزدانی * هذا قص ربانی * با کونر روحانی * با بحر حیوانی * آن رب انام آمد * های های هذا عذب سبحانی * هذا لطف رحمانی * هذا طرز عذبانی * از مصر عمانی * آن یوسف شیرازی * با عشوه و ناز آمد های های هذا وجه از لانی * هذا ظلم نورانی * هذا بدع قدمانی * الخ بقدر دوسه صفحه از این قبیل و مضحك‌تر از این موجود است و هنوز بکفر بهائی بفکر نیفتاده که آخر اینها چیست عربی است یا فارسی و معنی آن چیست و ثمره آن کدام است که در این قرن بیستم این خدای دین گذار و مرئی قرن طلائی بیان فرموده؛ جای دیگر می‌گوید «ما عاشقان روی تو * ما طالبان خوی تو * ما عاکفان کوی تو * میخام رضای تو * میخام بلای تو * جانها فدای تو هی هی از خدا طلب * هی هی از بهاء طلب * الخ جای دیگر «رشح عما از جذبۀ ما میریزد * سر وفا از نغمه ما میریزد * از باد صبا مشک خنا گشته بدید * وین نغمه خوش از جعبه ما میریزد * الخ ایضا که میخوانند یکدسته باید جواب دهند که «میریزدوها میریزد * یکی لوح ملاح القدس است از عربی و فارسی که هنگامه است از مهمل بافی: عباس افندی هر لوحی را که مبهم‌تر و مهمل‌تر بوده آن را مدرک میراتب قرار داده بهائیان را میگفت که فلان لوح را بخوانید که اسرار الاهی در آن لوح است و از آن

جمله این لوح ملاح القدس را در این اواخر بدست بهائیان داد و آنها شب و روز میخواندند و يك كلمه از آنرا نمی فهمیدند ولی تعریف میکردند چونکه عبدالبهاء گفته بود بخوانید عیناً مثل آن مرید که میگفت « آقا امروز خوب صحبت کردند » گفتند چه بود و درچه موضوع صحبت بود؟ گفت نفهیدم خلاصه مدرک خوبی آنها همان نفهیدن است و پس : یاد دارم که درباد کوبه میرزا حسین زنجانی که از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید و من يك دسته مهملات بهم بافته او را جواب گفتم چنان مست شد که از آن بیعد هر وقت مرا میدید تعظیم کرده بی اجازه نمی نشست و میگفت این آواره ملهم است بالهامات الهیه و معانی و اسرار آیات را فقط او می فهمد و تقاضا کرد که آن حرفهارا بنویسم نوشتم و برد بعشق آباد که بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را از اسرار مطلع سازد و از همه مضحکتر اینکه در آن لوح ذکری از حوریه و جاریه او شده (کنیز) میرزا حسین پرسید مراد از این حوریه و جاریه چیست گفتم این حوریه عبدالبهاء است و کنیز او شوقی افندی آن آدم ساده لوح از این تعبیر بیش از همه تعبیرات سرمست شده از شادی در پوست خود نمی گنجید و از آن بیعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرک شد بر مقامات شوقی افندی زیرا غیر از این لفظ (کنیز) کلمه که حتی با اشاره بتوان بوجود او تعبیر کرد در الواح وجود ندارد در این صورت اگر ما گاهی او را در طی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گاهی نداریم ؛ خلاصه هنگام غریبی است انسان متعجب میشود که چگونه میگویند عقول و افکار ترقی کرده گمان میکنم افکار پستی را که در این حزب بنده دیده ام در هیچ قرنی نبوده گویا متانت و حقائق و معانی بکلی معدوم شده و مدرک کلی ایشان همین است که کلماتی از عکار رسیده باشد از هر که باشد و هر چه باشد بدون تأمل باید آنرا تمجید کرد و او آنکه فهمیده نشود یا خیلی مهمل باشد ؛ این بود خلاصه از مراتب کلمات بهاء که آنرا آیات سماویه و مربی بشریت میدانند بلی فقط و فقط یکرشته از کلمات است که معقول است آنهم تماماً اقتباس است چنانچه قبلاً ذکر شد جز اینکه در این اقتباس هم هر جا بهاء اراده کرده است که از خود تصرفی نماید طبعاً اغلاط زیادی در آن منشآت داخل شده که منبث از نقص در اطلاعات او بوده و با آنکه سی سال در

بلاد عربستان شب و روز حشرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز بسبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته طبعاً غلطهای زیاد در عبارات او راه یافته و محتملی که برای این قضیه قرار میدادند این بود که هم باب و هم بهاء عمداً وضع عربیت را تغییر داده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند و ما را لازم است که این عذر را کاملاً تحت مطالعه آوریم به بینیم چه حکمی دارد. این واضح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن برداشته شود معنی بکلی منقلب میگردد مثلاً در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و بیا مغایب مبدل بییم متکلم شود بکلی فاعل آن فعل تغییر میکنند فرض کنیم عربی بخواهد بفارسی بگوید غلط کردم اگر میم را مبدل به باء نموده بگوید غلط کردی کاملاً معنی تبدیل میشود پس اگر از او بررسی چرا چنین گفتی و نخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود و بگوید من میخواهم زنجیر و قید و بند صرف را از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبانها از او میپذیرد؟ لا والله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است و او فارسی نمیداند عیناً عذر حضرات در عربی گفته های باب و بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده باین عذر تمسک نموده اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب پذیرفته نیست و مشت مبارک پدرش باز میشود و هر چند بخرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز بکوفتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا بزین المقرین که یکی از صحابه مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جمله تشکیل دهد و غلطهای الواح بهاء را تصحیح نموده با قوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آقا شیخ فرج الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که باقوام زین عربیت آن تصحیح شده آنها را بدست آورده طبع و نشر نماید برآستی وقتی که این را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید ایتقدر بی انصاف و گول زن باشد و یکدسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند. من عصبانی نشده ام که چرا بهاء عربی نمیداند البته بشر است هر چه را تحصیل کرده میداند و هر چه را تحصیل نکرده نمیداند ولی میگویم بقول مشهور کسی که دست آب ندارد چرا شنا میکند» او که التزام نسپرده بود که حتماً عربی تکلم کند

خوب بود همه را بفارسی حرف میزد نه آنکه عوام فریبی عربی بگوید و چون غلط شد آن غلطها را باراده الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش از اراده الهی محول باراده زین المقربین نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحویکه بهاء از گردن و دست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقربین آنرا بگردن و دست و پای آن کلمات نهد : اینهم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعه بزرگ و عیب سترکی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نمایند و یا در عین بی اعتقادی در برده مکر و حيله بمردمان بی خیر تحویل نمایند اکنون سؤال میشود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقاء آن چه خصوصیت و حجتی را برای بهاء باقی گذاشت ؟ و کدام رتبه و مقام را میتوان بوسیله این آثار در حق او قائل شد !

— — —

آیتی - راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا

فی الحقیقه او دعوی خدائی کرده است ؟

آواره - کلمات او را بدست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود - هر چند چنانکه گفتیم بظاهر میگویند ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسی سالها در میانشان بماند بجائی میرسد که صریحاً میگویند بهاء خدای مطلق است و خالق آسمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در طور با موسی تکلم کرده و حتی اینرا در نماز خود تصریح نموده ولی در يك عبارتی که مگر یعرب بن قحطان بیاید عربی آنرا درست کند یا بفهمد زیرا چنین میگوید : «شهد الله انه لا اله الا هو له الامر والخلق قد اظهر مشرق الضهور و مکلم الطور» در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام ! اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول میشود چه کاره است و گویا دو خدا در اینجا قائل شده میگوید خدا مکلم طور را ظاهر کرد آیا مکلم طور غیر از خداست کسی که با موسی در طور تکلم کرد آن خدا بود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست و بهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است ؟ معلوم میشود او خدای دو آتشه است که از یکطرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته ! اما عجب است که ما موجب از این عبارت میکنیم که مفهوم آن اثبات دو خداست در صورتیکه

در قصیده عزور قائیه که یکدسته مهملاتی است که بگوش هیچ عربی نخورده در آنجا بهزاران خدا قائل شده میگوید «کل الالوه من رشح امری تألهت وکل الربوب من طفح حکمی تربت فی ارض الروح بالامر بی قد مشی وعرش الطور قد کان موضع و ططتی» یعنی همه خدایان از رشح امر من خدا شدند و کوه طور بقدم من مزین شد (!) باری از این وادی بگذریم حال از بهائیان سؤال میشود که آیا کدام ادعا حجة است اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجت است اولاً بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاءالله این ادعا را کرده ما که همه الواح و کتب و زبر را زبر کردیم و اثری از این ادعا نیافتیم تا ببینیم حجت است یا نه ثانیاً شما میگوئید ادعائی حجت است که کسی نظیر آنرا نکرده باشد و ما گفتیم که مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاءالله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد بصرف طبیعت و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر او را امروزه خلیفة المسیح میخوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاءالله یا غلام احمد قادیانی؟ هر کس این عقیده را گشود حلال مشکلات است و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء اننی انالله گفته است اولاً باید فهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی میداند که یک بشری که نتوانسته است از هیچ شأنی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات و ارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و بهر وصفی در آید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یا بهر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است و اگر میگویند مقصود از اننی انالله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده اند مثل حسین بن منصور حلاج مثل بایزید بسطامی که «لیس فی جبتی سوی الله» گفته و بعقیده وحدت وجودی چه مع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و (دل هر ذره ای که بشکافی آفتابش در میان بینی) پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهمتر و اگر همه حق است در اینصورت حقی مثل حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود و پناه میبریم بخدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سرزد زهرامیان

آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صدها شعبه تصوف و گویندگان انئی انالله وانا الیه راجعون موجود بوده و هست که هر چند مورد انشقاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالییه و آثار کافییه در اخلاقیات بوده اند که نمیتوان آنها را طرف مقایسه بابهاء قرارداد و اگر پیش از این گوئیم ممکن است بهانه بدست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالیکه اساساً بنده با عربده های انئی انالله مخالف و همه را مباین با مصالح اجتماعی میدانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولاً این آیات لقاء يك آیات متشابهه است که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و بطریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخنرانی کرده اند و بالاخره به يك همچو آیات مأوله استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را با آیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از انئی انالله زده بهمین آیات استدلال کرده پس استدلال بآن آیات يك مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمیگذارد و استدلال باین آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند و خلیفه باو گفت مگر حدیث لائبی بعدی را نشنیده ای گفت چرا شنیده ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم آن (لا) که فرموده است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً با فرض اینکه بگوئیم آیات لقاء دلیل است بر اینکه يك روزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمیشود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز در لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه میکنم و لقای او لقای من است .

باز میگوئیم خدا سلامت بدارد يك مبلغی را که مثل خودم بقدر ذره ای بذهب بهائی عقیده ندارد و با اصطلاح امروزه فقط برای خر سواری بنشر این امر مشغول است گفت به بین چطور مردم را احق کرده اند که يك خدای بآن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی او را در لباس بشر محدودی در آوردند که دقیقه ای قادر نبود که خود را از يك عارضه طبیعت حفظ نماید یعنی

«میرزا حسینعلی بهاء» و حالیه هم بآن یکی قناعت نکرده هر روز میخواهند يك بچه خدا ونیم خدا برای مردم بسازند حتی زنان این عاقله هر يك در بی يك چهاريك خدائی میگردند و در لغافه عبارات و اشارات باطراف چیزهانگاشته خود را صاحب الواح و مقامات میسرند. امور تضحك السفهاء منها و یکی من عواقبها الیبس و من يقول انی اله من دون الله فمثوبه جهنم و كذلك تجزی الضالمین - (قرآن مجید)

آیتی - پس خصائص بهائیت چیست ؟ و بچه وسیله و حیلله مردم را میفریبند

آواره - بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آنرا وسیله فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده باره ای از خادعین هم از روی دسیسه به آن استدلال مینمایند .

اول - پیشگوئیهای نسبت بهاء و عبدالبهاء میدهند که در فلان وقت خبر داده اند و واقع شده .

دوم - نفوذ فوق العاده ای نسبت میدهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت میدهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب میگویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است .

سوم - خصائصی را میگویند که در این شریعت است از اینکه صاحب این امر خیری را برای خود نخواسته و اولاد خود را ذینفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه را بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر يك از آنها چه خدعهای بوده و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت میماند و چگونه هر سه رشته پشباش پنبه شده و محتاج و محلولوش هباء منشور اگشته .

آیتی - اولاً عنوان غیب گزائی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید که چگونه بوده است و چرا مخفی مینماید اگر این عنوان راست بود بایستی در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همه قضا یا را حتی الواحیکه باینگونه امور مربوط است مستور میدارند

آواره - بله سالها بود می شنیدم که بهاء مثلا خبر از ذلت ناپلیون

داد و پس از يك سال از صدور لوح ناپلیون جنگ بین فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنگ بذلت ناپلیون منتهی گشت اما بر عموم دانشمندان پوشیده نیست که صحت و سقم این گونه امور بر جمهور مستور است مگر کسی که بخواهد تاریخ بنگارد و ناچار شود که امور را کاملاً تحقیق نماید در این هنگام ظمناً آگاه بر مواعع تصنع خواهد شد و چون من میخواستم تاریخ این طایفه را جمع و تالیف کنم باین قضیه که رسیدم بر حسب شهرتیکه در بین خودشان دارد آنرا از مسلمیات می پنداشتم چه که بقدری حضرات این واقعه را جدی تلقی می نمایند که اسان چاره ای جز قبول ندارد خصوصاً با توضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاگورا برده که واسطه ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این مقدمه یکی از بهائیان عکاکفت آن لوح اول که بهاء الله جبهه ناپلیون نوشته اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ذلت ناپلیون است و در ضمن سوره هیکل در بمبئی بنام کتاب مبیح ضبع شده مذکور است که از پیش لوحی را نزد تو فرستادیم و تو بآن اعتناء نکردی لهذا در اینجا ذلت ترا بیان می کنیم خلاصه من طالب شدم آن لوح را بینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه اش هم بکسی نداده و نمیدهند و مخفی میکردند و بهائیان هم عموماً از آن بی خبرند این بهائی عکائی که نامش حاج علی بزدی است گمان کرد ابراز این لوح خدمتی است بعالم بهائیت لهذا آنرا بمن داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته ام نیست بلکه يك انقلاب و تصنعی زبر برده دارد لهذا در صدد بر آمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تا آنکه معلوم شد که این قیصر شخص تاجری بوده که فقط بلغت فرانسه آشنا بوده و اصلاً رابطه ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقه غریبه عاجزانه ایست بناپلیون نوشته خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلیون در آورد بلکه از آن راه تبعیت بتواند نوایای خائنانه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده یکی آنکه قیصر آنرا ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ بکند دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلیون را دوره اقتدار بسر آمده بعد از ظهور این دو بدبختی حضرات دیدند چه کنند که این واقعه

در پرده بماند چه اگر آن عریضه خاضعانه‌شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است و هر کسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق از زمین و سماوات خوانده و به بنده خود ناپلئون پناهانده شد و آن بنده هم زنده و پاینده بماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا فوراً نعل و اژگونه را سوار کرده لوح دیگر عربی و بر طنطنه نوشتند و در آنجا خبر از ذلت ناپلئون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که بذلت رسیده بود بالاخره آن لوح را با خدعه و مکرهایی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یکسال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلئون داده شده است ؛ و حال آنکه لوح یکسال قبل در بغل قیصر کتفا کو بود و مشتمل بر عجز و لابه و التماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است باو نزدیک نشوید که شما را هلاک می‌سازد باری این است شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلئون نداده بلکه بعزت او امیدوار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه بنام او بیرون داده نهایت آنکه با جابت نرسیده و فوری پلتیک را سوار کرده‌اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که گفته میشود و قدغن شده بکسی ندهند اینست بعد از عنوان و عربی‌هایی که مخصوص الواح است میگوید .

« عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه می‌شود که جمعی از عبادش نیاسوده‌اند و آنی مستریح نبوده‌اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشئونات قهر معذب . . . تا آنجا که میگوید کلمه‌ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان (یعنی ناپلئون ؛) بسمع مظلومین رسید که فی الحقیقه ملک کلام است . . . و آن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریادرسی و اماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان جهان است و توجه باحوال ضعیفان از خصلت ملیک زمان حال مظلومی در ارض شبه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه . . . خواهش این عباد آنکه نظر رحمتی فرمایند تا

جميع در ظل حمايت سلطان ساکن و مستريح شوند (انتهی) حال ملاحظه شود
 آن خدائی که اینطور بینده خود ناپلئون التماس میکند همینکه شنید دوره
 اقتدار ناپلئون سپری شده و این تضرع نامه بدست او نرسیده است فوراً قلم
 قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که اعزك غرك يا ايها الغافل المغرور انا
 نرى الذلة تسعى ورائك وانت من الغافلين سبحان الله که در این عالم چه
 خبری است بکاسته برای گون زدن مردم چه در ساعی اند و يك دسته برای گون
 خوردن چه در حاضر ایست سال خردم در این شبهه بودم که شاید بهاء الله يك پیش
 گوئی کرده و آیا پیش گوئی را بر چه حمل میتوان کرد؟ بعد از بیست سال میفهمم
 که پیش گوئی ها همه پس گوئی هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین
 لباس در آمده است بلى يك كلمه حنين برلین در کتاب اقدس است که آن هم دلالت
 بر هیچ چیز ندارد اولاً این کلمه بر اثر همان قضیه ناپلئون است که چون حضرات
 دیدند که ناپلئون با آن عظمت بذات مبتلا شد با خود گفتند لابد يك وقتى
 در آلمان هم خبری خواهد شد اینست که خطاباتى بملك برلین کرده و شرح
 حال ناپلئون را بیان میکند تلویحاً و آخر هم جرئت نمیکند بگویند تو هم
 مثل او خواهی شد زیرا شاید نشد اینست که پیچ و تاب بمطلب داده میگویند
 «نسمع حنين البرلین» برای آنکه هر قضیه ای که رخ دهد بتوان این وصفه
 را بآن چسباند و گفت این است حنين برلین و برای این حنين برلین به بیان
 چه بد مستی ها کردند و بکلی از این نکته بی خبر که حنين برلین يك
 حرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود از این کلمه
 این باشد که مسبب جنگ بین المملی برلین که مرکز آلمان است دچار
 خسارات شده ناله اش بلند میشود پس چرا از ناله های بلژیک و اطریش و
 روسیه و ترکیه و سایر ممالک ذکرى نشده؟ چه که ناله صرب و لمژیک بلندتر
 و خسارات ترکیه و روسیه بیشتر از برلین بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر
 از دول مانده اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تا کنون هم
 هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است .

آیتى - شاید بعضی تصور کنند که ذکر اینگونه قضایای مسلمه
 زائد است چه که احدی تصوری در حق بهاء و عبدالبهاء راجع باین امور
 نداشته حتی خیال این هم نکرده و نمیکند که شاید ایشان غیر از بشرند
 و نظریاتشان بخطا نرفته و نمیرود پس ذکر اینگونه امور را چه ثمری

حاصل است ولی هر کس با (گوسفندان) آشنا باشد میدانند که ذکر اینگونه مسائل مهمتر از هر چیز است زیرا گوسفندان بهائی بقسمی در این مسائل راه را گم کرده و دروغها را زیاد نموده اند که حتی بیک صورت جدی واقعی در کتب و تواریخ خود نگاشته و مورد استدلال قرار داده اند از ادله حقیقت شمرده اند که بهاء فلان غیب گفته و عبدالبهاء فلان پیش گوئی کرده پس لازمتر از همه مطالب اینست که از روی یقین و اطلاع کامل دانسته شود که نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه بقدر مردمان سیاسی دانشمندی از قبیل تولستوی و غیره هم نتوانسته از قرائن استنتاج نتایج نمایند و بفهمند و بگویند که آتیۀ سیاحت دنیا چه صورتی را خواهد داشت و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم غیب را از تمام انبیاء سلب مینمایند و از طرفی بر رؤسای خود نسبت میدهند و اینست از آن مواردیکه انسان را بر حلق بعضی و رخدعه بعض دیگرشان آگاه میسازد اکنون وعده که به امپراطور روسیه داده شد باید انجام شود زیرا در طی حکایت سه سالار اظهار شد که راجع بآن موضوع اطلاعاتی نزد من است که در موقع خود ذکر خواهد شد.

آواره - بلی آن اطلاعات از اینفرار است. چون امپراطور روسیه حضرات بهائی را در عشق آباد تقویت و آزاد نموده اجازه ساختن مشرق الاذکار داد و از طرفی بتصدیق خودشان نجات بهاء از زندان طهران در بادی امر بواسطه التجاء و بستگی ایشان بسفارت روس شد. چنانکه یک برادر بهاء میرزا حسن هم بطوریکه تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبدالبهاء هم در مقاله سیاح میگوید بهاء را باغلام دولت روس بیفداد فرستادند مجبلا در ابتداء بهائیان اتکال غریبی بامپراطوری روسیه داشتند و معلوم نشده است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که يك مساعدهت های انکار نشدنی بحضرات کرده است از این رو بهاء در موقعیکه در خلصه وحی والهام رفته و قلبان غیب گویش گل کرده و الواحی برای سلاطین نوشته (اگر چه آن الواح از زیر دوشک او تا مدت ها بیرون نیامده و پس از خروج هم مانند عقرب کاشان بغیر زده و تنها برای گوسفندان مدرک شده) در لوح امپراطور روسیه که بدین طمطراق شروع شده «ان یا ملک الروس اسمع نداء الله ملک المهیمن القدوس» و عده های نصرت و فتح

سلطان روس داده و برخلاف معتقدات تمام ملل که «وعدالله غیر مکذوب» است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد باید انجام شود و دروغ بیرون نیاید اینجا بدبختانه وعده خدای گوسفندان مکذوب در آمد بقرمیکه همه عالمیان دیدند و فهمیدند که از طرفی پادشاهی که بهائیان را تہویت کرد جزایش این شد که پس از اندک زمانی خود و عائله اش منقرض شوند و از طرفی خدائی که او را وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده در میان بندگانش رسوا شود و از طرفی پسر این خدا (عباس افندی) بطوریکه ذیلا دانسته خواهد شد مشت مبارکش باز و بعدرهای بدتر از گناه متشبت شود و نداند که در برابر الواح عدیده که در حق نیکولا دعا شده چه بگوید .

و شرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده های بهاء در حق امپراطور روس بعد هر وقت هر کس از عبدالبهاء در باره امپراطور روس سؤالی کرده او باطمینان اینکه هیچ قوه نمیتواند سلطان روس را مقاومت کند جواب امید بخش داده و از آن جمله خودم بکرات از عبدالبهاء شنیدم که وعده بهاء را در حق امپراطور روس وعده غیر مکذوب شمرده وی را فاتح در کل امور و سلطنت او را سلطنت ابدی می شمرد . و چنانکه در قضیه سپهسالار هم دانستیم حتی در بهبوحه جنگ عمومی باز بقلبه و بقاء و شتون ابدیه دولت تزاری معتمد بوده تا آنکه وعده مذکور مکذوب در آمد و چنانکه تاریخ نشان میدهد و بر تمام اهل عالم مبرهن است آن بیچاره با عائله اش منقرض شد .

یکی از بهائیان امریکا که خانمی است در میان حضرات مشاره بالبنان در حیف از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعده بهاء الله در باره امپراطور روس معکوس و مکذوب شد ؟ عبدالبهاء از این سئوال بر آشفت و در جواب وی در ماند مدتی در فکر فرو رفته بالاخره باین عذر بدتر از گناه تشبت نمود که چون در قضیه اصفهان و یزد که احباب را میکشند ما با امپراطور روس تلگراف تظلم کردیم و او جواب نداد و اقدامی نکرد لهذا در وعده الهی بداء شد !!

سبحان الله ای گوش عالم بشنو ای دیده دنیا ببین که چقدر مردم را ابله شناخته اند و اگر در اتباع خود حق دارند که ابله شان بشناسند ولی سایر مردم که گوش و چشم دارند و خواهند گفت ای خدا زاده بزرگوار

اولاً - خدائیکه وعده نصرت میداد چرا این قسمتش را فراموش کرد ؟
ثانیاً - شما که غیب می دانستید چرا آن وعده را تا سه روز قبل از قتل
نیکولا تأیید میکردید ؟

ثالثاً - اگر این وعده راجع باو نهود و نبایست مصداق پیدا کند چرا او را
فاتح و ذینفع در جنگ عمومی می خواندید ؟

رابعاً - شما بیست سال پیش اگر راست بگوئید باو تلگراف کرده اید
(و حال آن که من یقین دارم دروغ است و ابدأ باو تلگرافی نشده) پس چرا
در این بیست سال باز بکرات وعده نصرت را تجدید می کردید ؟

خامساً - اگر گناه جواب تلگراف ندادن این قدر بزرگ باشد که همه خدمات

او را مضمحل کند و طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء

نشود پس چرا ناصرالدین شاه همان شاه جباری که بقول شما نود هزار

یا پنجاه هزار یا سی هزار نفر شما را کشت و بقول من با مدرک مسلم

یکی دو هزار نفر از شما را که دو بیست نفرشان از شما و باقی از سید باب

بودند کشت (یعنی در سلطنت او این قتلها واقع شد) و هزاران خواری و بیسی

بر سر شما آورد مورد غضب واقع نشد ؟ بلکه تا پنجاه سال سلطنت بینظیری

کرد که همه سلاطین لذاتند او را رشک میبرند !

بلکه منکرین شما می توانند استدلال کنند که او بمکافات مخالفت با

شما از چنین عمر و سلطنت و لذت و عشرت سرشاری بهره مند شد و نیکولا

هم بمجازات موافقت با شما اینطور منقرض و مقطوع النسل شد دیگر شما

با چه روئی کتاب مبین والواح سلاطین طبع میکنید و یا همچو پایه و اساس

مردم را دعوت مینمائید ؟

واقعاً انسانی که معتقد به بیچ اصالی از اصول نیست اگر از این بیوجدان

تر هم باشد عجیبی نیست ولی از اتباع شما عجب است که اینها را به بینند

و بفهمند و باز مال و جان و اهل و عیال خود را در راه شما تثار کنند . بلی

میدانم که اتباع شما اغلیبی اینها را نمی دانند و شما هم بهر وسیله باشد

نمیگذارید بفهمند . و بزرگترین دلیل این قضیه آنکه هر کس از شما

برگشت به تمام دسائس و حییل متشبت میشود اولاً کلامش در جامعه بی -

تأثیر بماند و اگر در ممال دیگر اثری کرد اقلاً در اتباع شما بی اثر بماند

چنانکه نخستین اقدام شما این است که او را بنام ازلی و ناقض و طبیعی متهم

سازید و مریدان خود را از معاشرت او و خواندن کلمات او منع نمائید .
 باللهعجب يك صاحب فکر در میان این گوسفندان پیدا نشد که بگوید اگر
 رؤسای بهائی کثافت کاریهایی در پرده ندارند چرا بمحض اینکه بومیبرند
 که بکنفر به بهائیت بی عقیده شده فوری بتمام اطراف مینویسند و پیام
 میدهند که از صحبت آن شخص بگریزید و بیرهیزید ؟ چنانکه با میرزا
 اسدالله اصفهانی هم ریش عباس افندی و پسرش دکتر فرید و تمدن الملک
 که نام توحش بر او نهادند همین معامله را کردند در حالتیکه میرزا اسدالله
 بقول خودشان حامل عرش اعلی هم بود یعنی استخوان مجعول مجهول باب
 را که بعد خواهیم فهمید در چه پرده خدعه بود ، از طهران بحیفا حمل کرده
 بود و همچنین در این اواخر میرزا علی اکبر رفسنجانی را که مبلغ ایران و
 اروپای ایشان بود و در اروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماماً دروغ و
 ساخت و سازها همه بر سر پوستین ملانصرالدین یعنی پولهای حقوق و تقدیمیهای
 بهائیان است فوری امر باجتناب از او کرده او را تنها گذاشته مدتی در تحت
 نظر نگاهش داشتند که دانسته های خود را طبع و نشر نکند تساوقتیکه
 مرحوم شد و عین این معامله را میخواستند با این (آوارده) مجری دارند و حتی
 چند دفعه برای ترور کردن او هم دست و پا کردند ولی موفق نشدند . مجمل
 قضایا بقدری زیاد است که نمیدانم کدام را ذکر نمایم و از کدام در گذرم .
 آیتی - صحبت بر سر بشاراتی بود که بهاء در حق دولت تزاری
 داده بود و عبدالبهاء آنرا تأیید نموده بود و بالعکس نتیجه داد .
 اماهن در این مسئله حیرانم که دولت روسیه که آنقدر بحضرات
 همراهی و خدمت کرد دیگر چرا در این اواخر در اوج عبدالبهاء
 بروس منحوس یاد شده است ؟

آواره - مقصود از روس منحوس که عباس افندی می گوید روسیه
 کنونی است که چندان سیاست سابق تزاری را در تقویت بهائیان تعقیب
 نکرده است بلکه باببهائیان مثل سایرین رفتار نموده و بساط تبلیغات ایشان
 از رونق افتاده است - اینست که آقا در لوحی روس منحوس یاد می کند
 و از طرفی هم میخواهد گوشزد دولت دیگری بکند که در فلسطین طرف
 احتیاج اوست بر اینکه ما باروسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد روس
 هائی که بهاء را از قتل نجات دادند و نزد ناصرالدین شاه شفاعت کردند و

روسهائی که در عشق آباد آزادی بآنها دادند و حتی در قضیه اصفهان میخواستند آنها را بتبعیت قبول نمایند جز اینکه بعد از پناهندگی آنها بقنصلخانه روس معلوم شد که عده ایشان در شهر اصفهان بصد نفر نمیرسد و این عده کافی نیست لهذا آنها را جواب کردند و بالاخره روسها در همه جا بما حضرات موافقت کردند با وجود این بعضی اینکه عبدالبهاء دید روسیه منقلب شد همه خدمات را فراموش کرده برای خوش آمد دیگران روسها را بروس منحوس وانتقاد از بالشویک یا بقول عباس افندی «بالشفیک» تعبیر و تحریر نمود ولی اینهم در پرده نفاق زیرا از آنطرف ببلغین عشق آبادش دستور میداد که بروسها بفهمانید که ما باشما هم مسلک و هم قدمیم منتهی شما بنام مسلک و ما بنام مذهب میخواهیم دنیا را اشتراکی نمائیم و تغییراتی براحکام و تعالیم خود مینوشتنند و بدست و پایی روسها می انداختند و چند سفر سید مهدی مبلغ را بمسکوف فرستادند ولی روسهائیه این سخنان را باور نمیکردند و نه چندان سختی باحضرات مینمودند. اکنون يك همچو مردمانی آری تصور میشود که اگر مثلا انقلابی در انگلستان بشود آنها چه میکنند؟ بدون شبهه فوری يك کلمه قافیه مانند روس منحوس برای انگلیس پیدا کرده او را با آن قافیه ذکر مینمایند و شاید گناهی هم برای او جسته مثلا بگویند چون عبدالبهاء بلندن ورود فرمود ژرژ انگلستان استقبال نکرد یا ایشان طالب ملاقات او شدند اجازه نداد لهذا اوضاع او دیگرگون گردید. چنانکه در حق نیکولا گفتند و در قضیه محمد علی میرزا وقاجار به هم خواهیم رسید باقوال و اعمال رنگارنگ حضرات مجمل بعد از وفات عبدالبهاء کنیز عزیزی که جانشین او شد (شوقی افندی) میخواست بر قدم پدر برود واسمی از روس ببرد و نزد رقبای او خود نمائی کند ولی نمیدانست چه بنویسد و چه بگوید لهذا در لوحی که ذکر حجاب میکند بهائیان روسیه (یعنی ترکستان و قفقاز) را بحجاب دلالت میکند!! و چون ذکر حجاب در کتاب اقدس بهاء نیست تکیه این را بمرام روسها حرکات ... کرده اند شما حجاب کنید! ملاحظه شود چقدر گوینده احمق و باور کنندگان احمق ترند که تغییر حکم يك کتاب شریعتی خود را در روی چنین پایه موهومی قرار داده دورا دور سخنان مردم را با باور کرده یا از راه حيله خود را بصورت باور کردگی در آورده میفهماند که مثلا روسها اشتراک